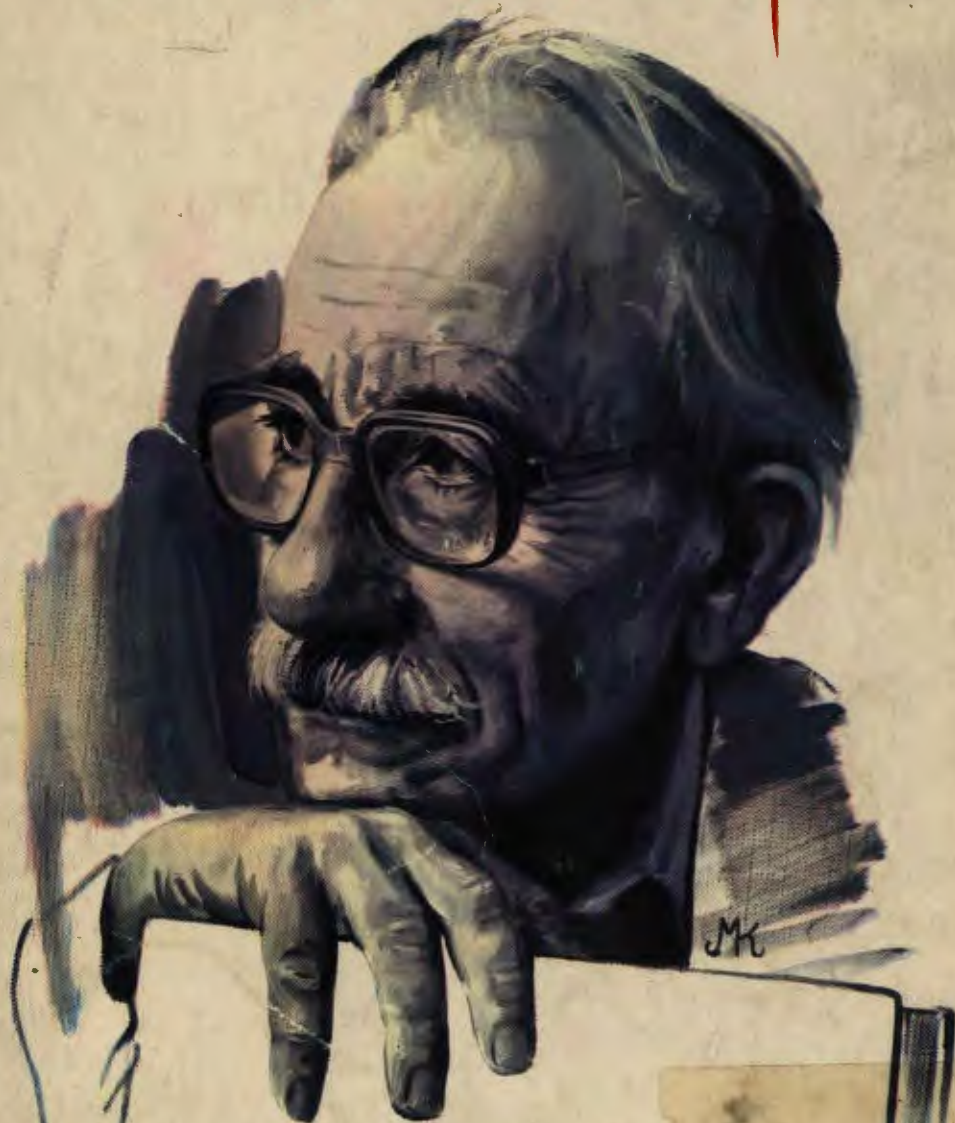


نیم قرن در باغ شعر و دکان



گزینہ ای از اشعار عباس منشی شریف



نیم قرن دریاغ شعزودگان

گزیده ای از اشعار عباس یمنی برقی



نیم قرن دِ باغ شعر کو دکان

9929 III

نیم قرن در باغ شعر کو دکان

گزینیه ای از اشعار عباس منشی شریف

نیم قرن در باغ شعر کودکان

عباس یمنی شریف

چاپ چهارم ۱۳۶۹

۶۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طلوع

چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰

از انتشارات روش نو: غرب چهارراه کشاورزو کارگر-تلفن: ۹۳۵۱۴۴، ۲۷۳۰۳۸

تصاویر از کتابهای متن است

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است .



فلا رفقا را بدید که در دست و پا
 و در پا و دست و پا و در دست و پا
 و در پا و دست و پا و در دست و پا
 و در پا و دست و پا و در دست و پا

نغمه سرای کودکان



بمناسبت اولین سالگرد
 زنده یاد عباس یمنی شریف

تقدیم به همسرم که مرا در اوقاتی که
بایستی با او می‌گذراندم و پاریش
می‌دادم بحال خود گذاشت تا برای
کودکان کار کنم.

عباس یمینی شریف

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۶	بارکش همه	۹	پیشگفتار نخست
۵۷	گل شناس	۱۰	پیشگفتار دوم
۵۷	گره من	۴۱	نظر مرحوم استاد بهمنیار
۵۸	من و ماه	۴۲	گزیده ای از اشعار سروده شده
۵۹	درد دل حیوانات	۴۳	اشعار گروه سنی «الف» و «ب»
۶۰	مورچه های پُرکار	۴۴	آواز سومک
۶۰	سوت ترن	۴۴	افتادم زمین
۶۱	نشانی باد	۴۵	خروس جنگی
۶۱	کشتی می سازم	۴۵	مرغ خانه
۶۲	اسب چموش	۴۶	گاوه میگه
۶۲	روز مادر	۴۶	باران، تگرگ، برف
۶۳	استاد آهنگر	۴۷	گره نکن
۶۴	گفتگوی گلها	۴۷	مهینه و مهینه
۶۶	دوازده ماه	۴۷	من دخترم، من پسر
۶۷	برف	۴۸	بابا بزرگم
۶۷	سایه من	۴۸	دنگ دنگ
۶۹	اشعار گروه سنی «ج» و «د»	۴۹	دختران هنرمند
۷۰	درخت سرشکسته	۴۹	صبح شد
۷۱	صبح ده	۵۰	شب عید
۷۱	غروب ده	۵۰	هفت سین
۷۲	هنگام درو	۵۱	تبریک تبریک
۷۲	پائیز و دهقان	۵۱	سیزده بدر
۷۳	حرف آسیاب	۵۲	گنجشکها و آلبالو
۷۳	حرف دیگ	۵۲	کودکان کتابخوان
۷۴	دنیای زیبا	۵۳	ما کار می کنیم
۷۵	گلۀ گاو	۵۴	لُپ گوجه فرنگی
۷۶	چیستم؟	۵۴	فرزندان ایران
۷۶	چیستم؟	۵۵	کتاب خوب
۷۷	خانه	۵۵	درخت می کارم
۷۸	تیرونوا	۵۶	چشمک بزن ستاره

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۱۹	بره پری	۷۸	باز و گنجشک
۱۲۰	همه کاره و هیچ کاره	۷۹	نسیم اسفند
۱۲۲	گر به های شیپور زن	۸۰	قطره و دریا
۱۳۰	فری به آسمان میرود	۸۰	پیک گلها
۱۴۳	سخنانی دیگر	۸۱	دنیا های یک پرند
۱۴۴	به سوی مسکو	۸۲	کاسه و جام
۱۴۵	در سمرقند	۸۳	کشتی و ابر
۱۴۵	به سوی ایران	۸۳	قایق خواب
۱۴۶	در کنارِ بسفر	۸۴	باغ وحش آسمان
۱۴۷	در کنارِ نیل	۸۵	سرود گنجشک
۱۴۸	شیرانِ ایران	۸۶	قصه برگها
۱۵۰	پایانِ سخن	۸۷	بچه کوه و صحرا
		۸۸	ابر سرگردان
		۸۹	پرستوها باز گشتند
		۸۹	بید و باد
		۹۰	گنبد ارغوان
		۹۱	تبریزی
		۹۱	سرو
		۹۲	کاج
		۹۲	چنار
		۹۳	درخت سبب
		۹۴	کشتزار پنبه
		۹۵	داستانِ علف
		۹۶	ایرانِ عزیز
		۱۰۳	داستانهای منظوم
		۱۰۴	پروازِ جوجه
		۱۰۶	میز و چراغ
		۱۱۰	چاره موش بزرگ
		۱۱۱	گاو و سگ
		۱۱۲	بچه گر به ها و پیرزن
		۱۱۴	اسب و سگ
		۱۱۶	جوجه و کلاغ
		۱۱۸	شیر و خرگوش

پیشگفتار نخست

بهتر شناسید، بهتر شوید

من ازدل و جان دوستداری جاودانم
با مهرشان در این جهان و آن جهانم
در مهر و ورزیدن به همراه زمانم
هر جا که کودک بود، بود آنجا نشانم
در راهشان عمری نهادم جسم و جانم
با کودک کان در گلشن و باغ و جنانم
من هم زشادی شان همیشه شادمانم
گاه آورم در شعر کودک بر زبانم
آید چرا بدگویی از بد در بیانم
اندیشه شان از گفته هاشان خوب خوانم
با نام کودک سود می جویند دانم
با کودک کان بازش کنند اینها گمانم
گویند با کودک بگویم در امانم
از دزدی و ظلم و جنایت درفشانم؟
از مستی و دیوانگی گویم؟ نه آنم
توفنده چون غولان به مید آنها برانم؟
تا کی ز دیده از بدبتان خون چکانم؟
تا من به آنجا رو کنم خود را رسانم؟
سر زیر بالی خود بزم در آشیانم
بهتر شوید ای دسته ی نامهربانم

سفر با تور چاپ ۱۳۵۳/۷/۴/۵۵

من دوستدار با وفای کودک کانم
با مرگ من این مهر در قلبم نمیرد
مهرم نباشد مهر بخشی از زمانی
در زندگی با کودک کان بودم همیشه
از بهر شان عمری به جان و دل نوشتم
در این جهان بهتر ز کودک کس ندیدم
گر کودک کان خوشحال و شاد و زنده باشند
گفتند بعضی ها چرا پند و نصیحت
تشویق شان بهر چه کردم خوب باشند
آنها، بلی، باید چنین ایراد گیرند
از بهر این خودخواها کودک بهانه ست
هر عقده یی بردل زنا کامی گرفتند
هر مطلبی را جُرأت گفتن ندارند
گویند کارم نخم کین و قتل و غارت؟
از زشتی و ناپاکی و بد باز گویم؟
تا کودک کان را باغی و دیوانه سازم؟
این کودک کان ای سنگدلها بی گناهند؟
آخر شما ای کینه ورزان در کجایید
بهتر که لب بربندم و دیگر نگویم
گر کودک کان را اندکی بهتر شناسید

پیشگفتار دوم

مقدمه

هر سال چندباری با مراجعانی مُصاحب می‌شوم که به نحوی با رشته ادبیات کودکان ارتباط پیدا کرده‌اند. فی‌المثل آن‌را تحصیل یا در آن تحقیق می‌کنند. یا روزنامه‌نگاران یا تاریخچه‌نویسانی هستند که برای روزنامه، مجله یا کتاب خویش به جمع مطالب و گردآوری حقایق مشغول‌اند. یا دانشجویان تربیت معلم یا رشته‌های مربوط به تربیت کودک هستند که برای پایان‌نامه یا گزارش تحقیق خود در ادبیات کودکان کار می‌کنند و مرا از جمله کسانی دانسته‌اند که با سابقه نیم قرن گفتن شعر، نوشتن داستان و نمایشنامه، ترجمه کتابهای مختلف و سردبیری و مدیریت چهار مجله برای کودکان و نوجوانان بتوانم اطلاعاتی در اختیارشان بگذارم. به این جهت مرا از مصاحبت خود برخوردار می‌کنند و سؤالاتی از این قبیل را مطرح می‌سازند:

تاریخ تولد، محل تولد، میزان تحصیلات، محل انجام گرفتن تحصیلات، نقش پیمان و سحر در زندگی من که سه کتاب خود را به آنان اهدا کرده‌ام، شرحی از زندگانی گذشته، چه انگیزه‌ای مرا به سوی ادبیات کودکان کشانده، کتابهایی که از من منتشر شده است. اینکه درباره روستائیان و روستاها زیاد شعر گفته و داستان نوشته‌ام دلیل خاصی دارد یا نه. نظرم درباره ادبیات کودکان در گذشته و حال.

این پرسشها و پرسشهای دیگر بارها از من شده است و جوابهایی به آنها داده‌ام ولی برای اینکه مرجعی ثابت و قابل رجوع وجود داشته باشد که آیندگان را به کار آید، تصمیم گرفتم نمونه‌هایی از کارهای خود و شرح مختصری از زندگانی خویش و علل و موجبات روی آوردن به ادبیات کودکان و شرحی موجز از محیطی که در آن متولد شده و زندگی کرده‌ام به دست دهم تا کار را بر پرسشگران آسان کنم و از رنج جستجوی آنان و از وقتی که در این راه صرف می‌کنند، بکاهم. اینک جواب بعضی از سؤالات:

تاریخ تولدم ۱۲۹۸ شمسی است، محل تولدم تهران. درباره میزان تحصیلات و دانشگاههایی که در آنها تحصیل کرده‌ام در صفحات آینده به مناسبت ذکر می‌رفته است.

در مورد اهدای چند کتاب به پیمان و سحر گفتنی است که قصه‌ها و مطالب سه کتاب خانه‌ی باباعلی، شعر با القبا و سیاهک و سفیدک را برای آنها که نوه‌های دو قوی ۶ ساله من هستند و کتاب را از هر اسباب بازی بیشتر دوست دارند، ساخته و برای آنها خوانده و پس از چاپ به آنها اهداء کرده‌ام.

اما دلیل اینکه شعرها و داستانهای من بیشتر مربوط به روستاهاست این است که بیشتر دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را در ده در بند که در روزگاران گذشته لطف و صفای روستائی خود را حفظ کرده و به صورت محله‌ای از شهر تهران در نیامده بود گذرانده‌ام. و هنگامی هم که به کار فرهنگی پرداختم به علت نوع شغل با روستاهای اطراف خوار و ورامین و غار و فشافویه و روستاهای اطراف تهران و ساکنان آنها سروکار و رفت و آمد و گفتگو و معاشرت داشته‌ام. و اساساً زندگانی پُریا و هو و خشن شهری را در هوا و فضای آلوده‌اش غذایی الیم می‌دانم و بعکس، زندگی در روستا را با فضای آرام و هوای پاک و مردم بی‌آلایش و معصوم و ملامتش که مولد رزق و روزی و مواد اولیه زندگی انسانها و حیوانات اهلی هستند، سعادت می‌شمارم و در کتاب باغ نغمه‌ها در شعری نظر خود را درباره آنان گفته‌ام که به سه بیت ذیل

پایان می گیرد:

کشور از برزگر آباد بُود	برزگر لطف خدا داد بُود
دانه هر کس به زمین می باشد	بهترین بنده یزدان باشد
برزگر هست جهان را چون جان	زنده باشند همه برزگران

کتاب دو کد خدا را برای نشان دادن گوشه ای از زندگانی شیرین ده و کتاب خروخر کچی را برای نشان دادن زندگی طاقت فرسای شهر و نادرست نشان دادن کوچ از ده به شهر و بخردانه دانستن پناه بردن از شهر به ده نوشته ام.

زمینه ها و شرایط ایجاد میل به گفتنی شعر

الف - شعر در خانه

لالائی ها - مَتلها - قصه ها

در خانواده ما، مانند بسیاری از خانواده ها عادت براین بود که کودکان را با لالائی می خوابانند و کار خوابانیدن بچه به هر کس محول می شد، چه مادر، چه مادر بزرگ، چه دیگران، هیچ تغییری در این برنامه حاصل نمی شد. گوئی کسی باور نداشت که بچه بی لالائی، خوش بخوابد. مادر علاوه بر لالائی اشعار زیبای دیگر را نیز با آهنگی سوزناک می خواند. گاهواره می جنبید و صدای مادر با جنبش های آن هماهنگی می کرد.

لالای لای لای گل فندق	بابات رفته سر صندوق
لالای لای لای گل پونه	بابات میاد حالا خونه

اجرای این برنامه را درباره برادران و خواهران خود دیده بودم و می گفتند که درباره من که اولین فرزند بودم به مدت طولانی تر و با شوق و شور بیشتر اجرا می شده است. برای بازی دادن و سرگرم کردن بچه ها مَتلها و اشعار فراوانی بود که مادر، مادر بزرگ، خاله و دیگران آنها را برای بچه ها می خواندند و شریک بازی آنها می شدند و در شادی و لذتشان شرکت می کردند.

لی لی لی لی حوضک موشه آمد آب بخوره افتاد تو حوضک

جُم جُمک برگ خزون	مادرم زینب خاتون
گیس داره قید گُمون	
از کُمون بُلند تره	از شَبَقِ مَشکی تره
هاجستم و واجستم	تو حوض نقره جستم
نقره نمکدو نم شد	حاجیه به قربونم شد

آتیش داره؟ یا لاترک آتیش داره؟ بالاترک

* * *

اتل مثل توتوله گاو حسن چه جوره؟
نه شیر داره نه پسون گاوشو بُردن هندسون
هندسونم خراب شد بنید دَلَم کباب شد
هاچین وواچین
یه پاتوورچین

* * *

تپ تپ خمیر شیشه پُر پَئیر
دست کی بالا؟

* * *

عموزنجیر باف! بله، زنجیر ویاختی؟ بله،
پشت کوه انداختی؟ بله

* * *

مرد مرد من لب لب تو
باقالی به چند من؟

* * *

گرگم و گله می برم جوپون دارم نمی دارم
من می برم خوب خویشو من نمی دم پشکلشو
دندون من تیزتره دُمبۀ من لذیذتره
خونۀ خاله از کدوم وره؟ از یمن وره ازون وره

* * *

خورشید خانم آفتاب کن یه مشت برنج تو آب کن
ما بخوریم تو خواب کن

* * *

ما بچه های گُردیم از سرماییی بُمُردیم

* * *

برای خواباندن بچه های بزرگتر که شیطنت به آنها آرامشی را که لازمه قبل از خواب است، نمی داد،
قصه های منظوم و قتل می خواندند.

دویدم و دویدم سر کوهی رسیدم
 دوتا خاتونی دیدم
 یکیش به من آب داد یکیش به من نون داد
 نونشو خودم خوردم
 آبشودادم به زمین زمین به من علف داد
 علفودادم به بُزی بُزی به من پشکل داد
 پشکلودادم به نونوا نونوا به من آتیش داد
 آتیشودادم به زرگر زرگر به من طلا داد
 طلا رودادم به خیاط خیاط به من قبا داد
 قبا رودادم به مُلا مُلا به من گُلا داد
 گُلا روسرم گذاشتم بابام زد تو گُلام
 رفت خونه قاضی رفتم کلامو بیارم
 آتیش به پمبه افتاد سگ به شکمبه افتاد
 این درواکن باد میاد اون درواکن باد میاد
 این درواکن سلیمون قالی روبکش تو ابیون
 گوشه قالی کبوده اسم دایی محموده
 محمود بالا بالا
 وقتی میری به بازی نکنی زبون درازی

بعدها هنگامی که بچه ها بازهم بزرگتر می شدند، با قصه های منشور طولانی خواب به چشم آنان می آوردند.

من در این مرحله برای خوابیدن به کمتر از دو قصه راضی نمی شدم و آنقدر در این کار اصرار داشتم و لجاجت می کردم که یک شب که قصه گو کمک دست مادر بود و قصه اول را گفته بود و قصه دیگری نمی دانست که بگوید و من هم از اصرار و لجاج دست بر نمی داشتم، ناگهان تسلیم شد و گفت: وای چه خوب! یک قصه بلند بودم یادم رفته بود، حالا یادم آمد. قصه پرتاپرت و زرتاپرت بود، چه قصه ای. و شروع کرد به بافتن مهملات عجیب و غریب. شنیدن این مهملات چه لذتی داشت! پرتاپرت و زرتاپرت دو موجود بودند که از یک زن بابا در دهی به دنیا آمده بودند. اینها کارشان فقط خوردن بود. تمام خوراکیها سپس تمام اهل ده و تمامی درختها، تمامی حیوانات حتی طوبله را خوردند. و تنها یک بچه را نتوانستند بخورند و اوهم سرانجام آنها را از بین برد و همه چیز را از شکمشان بیرون آورد.

شعر در جامعه

علاقه به شعر، چه خواندن، چه شنیدن، چه سرودن از قدیم الایام در مردم ایران وجود داشته است. ولی چیزی که در ایام طفولیت من تازگی داشت این بود که بر اثر نهضت مشروطیت و آزادی زبان و قلم که نصیب مردم شده بود، و مردم نیز دریافته بودند که شرکت و دخالت و اظهار نظر در امور حق مسلم آنان است، به شوق آمده و به قول معروف زبان درآورده بودند و به نثر و شعر در امور مختلف اظهار نظر و بیان عقیده می کردند. به برکت این آزادی زبان و قلم، سخن بخصوص شعر از صورت انحصار برای دربار و ادبا و فضلا بیرون آمده و به فرهنگ عامه روی آورده و مردمی شده بود. شعر برای مردم، از موضوعات مربوط به خواسته ها، دردها، اعتراضات و مشکلات اجتماع به زبان عامه و عامیانه سروده می شد. شعرا، آهنگ سازان و تصنیف سازانی پیدا شده بودند که از دل و زبان مردم، در سطح درک و جذب و پذیرش عامه شعر و سرود و تصنیف می ساختند و دردها و غمها و اعتراضات و پیشنهاد های مردم را در اجتماع مطرح می کردند. شعرائی مانند ایرج میرزا، عشقی، بهار، دهخدا و فرخی یزدی و تصنیف - سازانی مانند عارف و امیر جاهد و موسیقی دانان معروف هنرمند و نمایشنامه نویسان خوش ذوق ظهور کرده و نماینده افکار و بیان کننده آمال و آرزوها و خواسته های مردم شده و شعرها، نوشته ها، تصنیفها، نمایشنامه ها و تابلو موزیکالهای فراوان به وجود می آوردند و آنها را در روزنامه ها و مجلات به صورت فکاهی یا جدی درج می کردند. از این رهگذر موضوعات سیاسی و اجتماعی بین مردم مطرح می شد که در میان آنها شعر از حیث کمی و کیفی و استقبال مردم مقام اول را داشت. تصنیفها و آهنگها بر روی صفحه ها پُر می شد و از طریق گرامافونهای کوکی و بوقی که در خانه ها، قهوه خانه ها یا در مجالس جشن به کار می افتاد، در دسترس عموم گذاشته می شد.

این بود که اکثر مردم با شعر و تصنیف و آهنگ آشنا و مانوس شده بودند و آنها را یاد می گرفتند و خود به تنهایی یا در مجالس و اجتماعات می خواندند. ضمناً اشعار مورد علاقه و توجه مردم نیز به صورت دیوان یا جُنگها و مجموعه ها به چاپ می رسید و در اختیار مردم گذاشته می شد.

رختۀ شعر ساده در کتابهای درسی

جالب اینکه برخلاف رسم قدیم که فقط اشعار شعرای بزرگ و ادبای بلند مقام در کتابهای ابتدائی گذاشته می شد، مقداری شعرهای ساده که آنها را شعرائی مانند ایرج میرزا، مهدقلی هدایت ویحیی دولت آبادی سروده بودند، به کتابهای درسی کلاسهای اول ابتدائی راه یافته بود.

خانه تحت تأثیر جامعه

در ایام کودکی من، خانواده و خویشانم همگی به شعر علاقه داشتند و علاوه بر خواندن اشعار حافظ به عنوان فال و برای شور و حال و اشعار سعدی و مولوی برای فیض از مقال و بند و امثال، اشعار روز نیز

پیشانی رائج بود. از روزنامه‌ها و مجلات و مطبوعات روز استفاده می‌کردند. هر شعر و تصنیفی که رائج می‌شد آنها را یاد می‌گرفتند و برای هم می‌خواندند. من هم بالطبع تحت تأثیر این محیط و به برکت داشتن حافظه‌ای قوی در آن موقع، همه این تصنیفها و شعرها را یاد می‌گرفتم و آنها را می‌خواندم. علاوه بر همه اینها، بین خانواده‌ها و فرخی‌زیدی‌آشنائی و دوستی پیدا شده بود. علت آن هم این بود که فرخی چه در زمان وکالت مجلس و چه پس از بازگشت از تبعید آلمان، در قسمتی از باغی که در دربار داشتیم و به نام باغ کلاه‌فرنگی بود، ساکن شده و محیط را محیط رواج شعر و ادب ساخته بود. از جمله عوامل جالب برای روی آوردن من به شعر اینکه: فرخی علاوه بر انتشار اشعار و افکارش از طریق روزنامه‌ها و مطبوعات بخصوص روزنامه خودش طوفان، آواز خوانی را استخدام کرده بود که اشعار سیاسی و انتقادی او را در آن باغ که بر روی کوه و مُشرف به رودخانه و جاده در بند بود، شبهای جمعه و شبهای شنبه که جمعیت فراوانی برای تفریح در درّه در بند و سربند رفت و آمد می‌کردند یا در باغها ساکن می‌شدند، به صورت آواز بخواند و پیام او را به گوش مردم برساند. اما اشکال کار در این بود که آواز خوان سواد نداشت. چون من در آن موقع که کودکی ده ساله بودم و در سال تحصیلی به مدرسه تخریش و تابستانها به مکتب می‌رفتم و می‌توانستم شعرها را بخوانم، فرخی آنها را به من می‌داد و من در کنار آواز خوان که در بلندترین محل باغ مُشرف به رودخانه در بند می‌نشست، می‌نشستم و شعرها را از روی دستنویسهای فرخی آهسته می‌خواندم و او آنها را با صدائی رسا که چند بار در کوهستانها می‌پیچید، می‌خواند و درّه در بند را در شور و حالی فرومی‌برد و اشعاری زیبا و سخنانی دلپذیر را که از دل برخاسته بود، بر گوشها و دلها می‌نشاند. من بدینگونه شعرهای زیادی برای آواز خوان فرخی خواندم و او هم آنها را به آواز بازگو کرد که چند نمونه از آنها بدین قرار است:

هر جا که نشستم به دل تنگ نشستم	با کوه غمت چون به سر سنگ نشستم
در راه تو فرسنگ به فرسنگ نشستم	از بار غم و ضعف تن و آبله پای

از غزل فوق تنها دو بیتش به یادم مانده است و متأسفانه اصل غزل نیز در دیوانش نیامده است.

* * *

ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم	شب چو در بستم و مست از می نابخش کردم
خواندم افسانه شیرین و بخواش کردم	غرق خون بود و نمی‌مُرد ز حسرتِ فرهاد
هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردم	زندگی کردن من مردم تدریجی بود

* * *

از سر شک لاله رنگم در چمن به خون نشستم	فصل گل چو غنچه لب را از غم زمانه بستم
توالم چشیده هستی، من ستم کشیده هستم	ای شکسته بال بلبل، گن چومن فغان و غُلُفُل
گر قلم شود زبیداد، همچو خامه هر دو دستم	تا قلم نگردد آزاد، از قلم نمی‌کنم یاد
شحنه می‌کشد که رندم، شرطه می‌کشد که مستم	گر ز نم دم از حقایق، بر مصالح خلائق

* * *

گر خدا خواهد بجوشد بحر بی پای خون می شوند این ناخدا بان غرق در طوفان خون
فرخی را شیرگیر انقلابی خوانده اند زانکه خورد از شیر خواری شیرازستان خون

* * *

سر و کار من اگر با تو دلا زار نبود اینقدر حال من سوخته دل زار نبود
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی دادم آن روز به اودل که ستمکار نبود
هر جنایت که بشر می کند از سیم و زر است کاش از روز ازل درهم و دینار نبود

* * *

حلقه زلفی که غیر تاب ندارد تا چه کنند با دلی که تاب ندارد
مجلس ما را هر آنکه دید به دل گفت ملت ما حُسن انتخاب ندارد
خانه خدایا به فکر خانه خود نیست یا خبر از خانه خراب ندارد
خواجہ پی جمع مال و توده بدبخت هیچ بجز فکر نان و آب ندارد
زور به پشت حساب مُشت زد و گفت حرف حسابی دگر جواب ندارد

بار دوم که فرخی به دربند نزد ما آمد، پس از تبعید آلمان بود. من در آن هنگام حدود چهارده سال داشتم و در کلاس ششم دبستانِ تجریش درس می خواندم. در ایام سکونت مجدد در عمارت کلاه فرنگی که بی کار و تنگدست بود و به کمک دوستانش زندگی می کرد، به گفتن شعرهای انقلابی ادامه داد ولی نه روزنامه‌ای داشت که آنها را چاپ کند، نه آواز خوانی بود که آنها را در میان کوههای دربند بخواند و به گوش مردم برساند. یکی از غزلهایی را که در این ایام ساخت غزلی به مطلع ذیل بود که آن را با گیاه‌ناز در باغچه کنار کلاه فرنگی نوشته بود:

ای که گوئی تابِ کی دربندِ دربندیم ما تا که آزادی بود دربند، دربندیم ما

مصرع اول یکی دیگر از ابیات این غزل چنین بود:
ارتقاء ما میسر می شود با سوختن

مصرع دوم آن را به دو شکل بدین صورت ساخته بود:
مایه سوز مجمر گیتی چو اسفندیم ما
بر فراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما

من در کنار باغچه گل کاری که باغبانان به آن فالیجه می گویند، ایستاده بودم و نوشته شدن بیت اول را تماشا می کردم. فرخی روبه من کرد و گفت: «آمیز عباسخان، این دو مصرع را برایت می خوانم. گوش بده، بگو کدام بهتر است؟ به او گفتم من در برابر شما چه می توانم بگویم؟ جواب داد، ذوق شعر تو خوب است، حالا نظرت را بگو. گفتم به نظر من «بر فراز مجمر گیتی» بهتر است. و آن را انتخاب کرد.

شاگردی در مکتب

بین کلاس چهارم و پنجم ابتدائی به این علت که دبستان تجریش بیش از چهار کلاس نداشت، از رفتن به مدرسه محروم بودم. ولی در عوض به مکتب می رفتم. هنگام تحصیل در دبستان نیز تابستانها مرا به مکتب می گذاشتند که بی کارویی برنامه نمانم و هیچگاه نیز مرزۀ بازی و تفریح و شادی را نچشم. با رفتن به مکتب و مدرسه و زندگی در شهر و ده، ناچار تحت تأثیر دوگانه فرهنگ زمان واقع می شدم. خارج از مکتب تحت تأثیر جنبۀ رنگ گرفته از فرهنگ غرب، از جمله شعرها و تصنیفهای جدید، در مکتب تحت نفوذ فرهنگ سنتی و مذهبی از جمله شنیدن و خواندن اشعار مذهبی مانند نوحه ها، مدایح اولیاء و انبیاء و اشعار خوش آهنگی که برای سینه زنی ها ساخته می شد و در تمام سال بخصوص ماه محرم رواج کامل داشت. خارج از مکتب می خواندیم:

داغ مرا تازه تر گن	مرغ سحر ناله سر گن
بَرِش گن وزیر و زبَر گن	زاه شرر بار این قفس را
نغمۀ آزادی نوع بشر سرا	بلبل پربسته، ز گنج قفس در آ

* * *

دوباره آمد به سخن	هزار دبستان به چمن
بین جشن گلهای من	که ای خسته از رنج دل

در مکتب که محل آن یا در مسجد یا در تکیه بود، می خواندیم و سینه می زدیم:

در کرب و بلا قحطی آب است عمو جان	در کرب و بلا قحطی آب است عمو جان
رسان آبی به طفلان رسان آبی به طفلان	
عَبَّاس عمو جانم	من آب نمی خواهم

* * *

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟

* * *

کربلا غوغاست امشب	در بدر لیلاست امشب
-------------------	--------------------

* * *

محرم آمد و عیدم عزا شد	حسینم وارد کرب و بلا شد
------------------------	-------------------------

* * *

از کوری چشم عدو عید غدیر آمد، غید غدیر آمد

علاقه به شعر و وزن در میان شاگردان مکتب بقدری زیاد بود که خود آنها هم شعرهایی می ساختند و تا می توانستند کلام موزون به کار می بردند.

مثلاً در ماه محرم عده ای از اهالی در بند که مقیم شهر شده بودند، به در بند بازمی گشتند تا در عزای حسینی دهه محرم شرکت کنند. یا شهربانی بودند که دهه محرم را به در بند می آمدند تا نذرهای خود را در تکیه ادا کنند، مثلاً خرج بدهند یا در مجالس عزاداری سنگین و دسته های سینه زنی جدی و پُر جمعیت آن شرکت کنند. ضمناً از غذاهای نذری تکیه در بند که در ایام دهه محرم داده می شد، برای شفا و تبرک بخورند. بچه های مکتب که این هجوم شهربان را می دیدند، شعر ذیل را با هم دم می گرفتند و آن را در کوچه ها می خواندند:

باز مُحرَم شد و وقت پُلسو بچه های تهرُون شده شمرون ولو

دسته آمیرزا

مکتب دار که او را آمیرزا می گفتند، همیشه مراقب رفت و آمدهای مردمی بود که از نظر اواعیان و اشراف و بولد ار بودند. هر وقت خبردار می شد که چنین اشخاصی گذارشان به کوچه مجاور مکتب می افتد، بچه مکتبی ها را آماده می کرد و شعری را که قبلاً به آنها یاد داده بود، به یادشان می آورد. و به محض اینکه شخص مورد نظر به مکتب نزدیک می شد، بچه ها را به صورت گروه سرود خوانان درمی آورد و آنها را به پیشباز آن شخص می برد و در برابرش نگه می داشت. و به بچه ها فرمان می داد که شعر خود را بخوانند. من هم در میان آنها بودم و می خواندم:

سلام علیکم ایا با سخا	کنم عرض بر خدمتت برملا
فقیرانِ کاتب به مکتب سرا	دعا می کنند بر تو صبح و مسا
الهی تا جهان باشد تو باشی	زمین و آسمان باشد تو باشی
زمین و آسمان و چرخ گردان	دلِ ناشاد ما را شاد گردان

شعر که تمام می شد، بولی از آن عابر متشخص می گرفت و راه را برایش باز می کرد. دلِ ناشاد ما به همان حال که بود باقی می ماند ولی دلِ آمیرزا شاد می شد.

چاووشی

هر کس از اهالی در بند که می خواست به زیارت کربلا برود، به مکتب خبر می دادند. ما بچه مکتبی ها و مردم در بند او را تا آنجا که می خواست سوار وسیله ای بشود و برود بدرقه می کردیم. مداحی با صدائی بلند و به آوازی خوش شعری را بیت بیت می خواند و ما بعد از هر بیت صلوات می فرستادیم. یکی از ابیات این بود:

به یازده پسرانِ علی ابوطالب به ماه عارضِ هریک جدا جدا صلوات
اللهم صل علی محمد و آل محمد

از خواندن این اشعار، نوحه‌ها، مدیحه‌ها و چاووشیها، آنهم با حرکت و آهنگ، طبع بچه‌ها به شعر متمایل می‌شد. بخصوص آنان که ذوق فطری و استعدادی هم داشتند. بنابراین بچه‌ها به هربهانه‌ای شعر می‌گفتند. گاهی وزنی را که در بعضی از آیات قرآن وجود داشت و مصرعی را تشکیل می‌داد، تشخیص می‌دادند و برای آنها مصراع دیگر یا مصراعهای می‌ساختند. مانند:

الذین كفروا، تبت يدا ابي لهب، الذین یؤمنون، الم نشرح.

بهرحال با آنکه مکتب به سنتی قدیم به دست کسی که تخصصی در تعلیم و تربیت نداشت اداره می‌شد، چون روش آن تجربی و بر سبیل سنت و عادت بود، با خواسته‌های جامعه آن زمان تطبیق می‌کرد و همگام بود. درسها و فعالیت‌های مکتب در متن زندگی آن روز جامعه بود. مکتب چنان تربیت می‌کرد که جامعه می‌خواست و جامعه محصولی می‌خواست که مکتب می‌توانست بدهد:

۱- ازراه نوحه خوانی و قرائت قرآن به صوت جلی و خوش، خوش صداها کشف می‌شدند.

۲- ازراه شعرخوانی و سرودخوانی شاعران آینده کشف می‌شدند.

۳- ازراه اجرای مراسم مذهبی معتقدات مذهبی در بچه‌ها تقویت می‌شد.

۴- ازراه شرکت در کارها، پیشباز و بدرقه و سینه‌زنی و روضه خوانی و کارهای اجتماعی دیگر، جامعه را می‌شناختند و همزیستی و یاری و همکاری را می‌آموختند. و اینها همان چیزهایی بود که جامعه آن زمان می‌خواست و اساساً مظاهر خودش، همین چیزها بودند.

مدرسه

مدرسه‌های آن زمان به خلاف مکتبها با جامعه هماهنگ نبودند و نوعی دوگانگی بین مدرسه و جامعه وجود داشت. مدرسه به علل مختلف نمی‌توانست با جامعه بجوشد و یکی شود و خواسته‌های جامعه را برآورد. البته در آن زمان تباین بین جامعه و مدرسه به شدت چنددهه بعد نبود. ولی به هر حال یکدل و یک سون نبودند. چون در این کتاب بحث ما مربوط به شعر است، از همین دید به مدرسه نگاه می‌کنیم.

شعر در دبستان

در کتابهای دبستان شعر و داستانهای منظوم فراوان بود. ولی اشعار کتابها حتی کتابهای اول از حیث کلمات و عبارات دشوار و پیچیده و از حیث معنی دور از ذهن و درک کودکان و از حیث موضوع بیرون از محیط زندگی آنان بود. آموختن و تدریس آنها نیز از لطافت و ظرافت و ذوق هنری بی بهره بود. معلمان این شعرهای دشوار و پیچیده دور از ذهن کودکان را یک باری روح، خشک و نازیبا می‌خواندند و درحالی که بچه‌ها نه درست خواندن لفظ آنها را یاد گرفته بودند، نه از معنی آنها سر در می‌آوردند، دستور صادر می‌شد که آنها را برای روز بعد حفظ کنند. گاه شعرهایی که می‌بایستی برای فردا حفظ می‌شد تا بیست بیت بلکه بیشتر بود. سزای حفظ نکردن شعر هم وحشتناک بود. اما نفهمیدنش دردسری

ایجاد نمی کرد. این بود که نسبت به شعر بی علاقه گی و رمیدگی پیدا می شد و در تمام مدرسه ها شعر خواندن و شعر یاد گرفتن برای کودکان نوعی شکنجه بود. ابیات ذیل نمونه هایی از اشعار کتابهای ابتدائی بود:

ای رو بهک چرا نشستی به جای خویش با شیربنجه کردی و دیدی سزای خویش
دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد با نفس خود کند به مرادِ هوای خویش

* * *

یکی خار پای یتیمی بگند به خواب اندرش دید صدر خُچند
همی گفت و در روضه های جمید کزان خار بر من چه گلها دمید

* * *

ای چارده ساله غره العین بالغ نظر علوم کونین

حتی سرمشقها از مصراعهای دشوار انتخاب می شد که بچه ها از معنای آنها سردر نمی آوردند، بخصوص بچه های کلاسهای پایین دبستان. مانند:

بر درِ اربابِ بی مروتِ دنیا چند نشینی که خواجه کی به در آید؟

* * *

این مدعیان در طلبش بی خبرانند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

* * *

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند؟

هر چه بود به هر حال در کلاس پنجم دبستان تخریش، با توشه هایی که از خانه و محل و مکتب و مسجد و تکیه به دست آمده بود، میل به شعر گفتن در من غلیان کرد و شروع به ساختن اشعاری به تقلید از اشعار کتابهای درسی یا منظوم ساختن داستانهای منثور کتاب کردم.

در این کلاس علاوه بر من که از در بند می آمدم، شاگرد دیگری بود که از دژ که می آمد، او هم شعرهایی می ساخت. گاهگاهی با اجازه معلم کلاس که مدیر مدرسه هم بود و معتم بود، شعرهایی را که ساخته بودیم در کلاس می خواندیم.

در کلاس ششم و سه کلاس اول دبیرستان، به تقلید از نصاب الصبیان که آن را در مکتب خوانده بودم، انواع اقسام اسامی و کلمات تاریخی و جغرافیائی و طبیعی را که می بایستی حفظ می کردم در شعر می گنجاندم و آنها را حفظ می کردم.

انگیزه های سرودن شعر کودک

در روزگار نوجوانی که سرودن شعر را آغاز کردم، هدف خاصی از این کار نداشتم. گفتن شعر برایم به صورت نیازی درآمده بود و بی اراده در هرجا و هر حال که به ذهنم جاری می شد، می گفتم. اساساً وزن را دوست داشتم و به نظم کشیدن کلمات مورد علاقه ام بود و چنانکه قبلاً بیان شد علاقه اطرافیان در خانه و اجتماع به شعر، حساسیت نسبت به وزن و آهنگ را از کودکی در من ایجاد کرده بود. چنانکه هر صدائی را که گوشم از محیط می گرفت، اگر برایم جالب بود، آن را تکرار می کردم و اگر آن صدا ترکیبی از کلمات و سخنی بود، حتی اگر معنی کلماتش را نمی فهمیدم باز هم از تکرار آن خودداری نمی کردم.

روزی در ماه محرم دسته عزاداری از نزدیک خانه ما عبور می کردند و چیزی را مکرراً به فواصل معین می خواندند که به گوش من چنین آمد: آلا فلا فولی شد. از آن روز به بعد صدها بار این ترکیب بی معنی را تکرار کرده ام و هنوز هم آن را به یاد می آورم، و نمی دانم اصلش چه بوده، و از آن نیز بدم نمی آید. یا از دسته ای که به پیشباز دسته ای دیگر رفته بود، صدائی با چنین ترکیبی از کلمات به گوشم خورد: الم مسل مل لبا. تا سالها این ترکیب را به همین صورت و بدون آنکه معنی آن را بدانم تکرار کردم. تا بعدها فهمیدم اصل آن این بوده است: اهلاً و سهلاً مرحبا.

شعرهای بی معنی که مایه آنها فقط کلمات آهنگین و وزنهای دلنشین بود، چنان در من و در بچه های دیگر اثر داشت که با یک بار شنیدن، آنها را یاد می گرفتیم. مانند:

آتک متک توتکچه	شم رم پالونچه
میخ ملخ سازاده	تپ توپ کناره

* * *

آنسی، اونسی، گفتانی چین، چون، به رفتن
آتکان واتکان پی لیکنان

بعدها کم کم از شعر برای شوخی و خنده و بازی و دست انداختن همبازیها استفاده می کردیم. برای این مقصود علاوه بر اینکه شعرها و مقللهای ساخته و آماده هم بود، بچه ها خودشان نیز از وقایع و پیشامدها و اتفاقات جالب الهام می گرفتند و شعری می ساختند. مثلاً سه مصرع آخر شعر دودیدم و دودیدم را که چنین است:

محمود بالا بالا وقتی می ری به بازی
نکنی زبون درازی

برای بچه هایی که در بازی حرف می زدند، یا قیل و قال می کردند، می خواندند. یا در شعر جُمک برگ خزون آمده است:

هاجستم و واجستم تو حوض نقره جستم
نقره نمکدو نم شد حاجیه به قریونم شد

گرچه این شعر بیشتر به دخترهای دم بخت و رسیده می خورد، ولی پسر و دختر، کوچک و بزرگ آن را می خواندند و می خندیدند.
و یا مثل:

آئل مئل توت مئل پنجه به شیرمال و شکر
رقیه کجاست؟ تو باغچه چی می چینه؟ آلوچه
آلوچه سگرمه برای کی؟ برای بچه های کوچه

برای کسانی که اسمشان اسدالله بود، به شوخی می خواندند:

اسداله دولا دولا آتش می خوری بسم الله

هنگامی که بچه ها چرخ می زدند، این شعر را می خواندند:

چرخ چرخ عباسی خدا منونندازی

در سنین بالا تر شعرهایی که برای بیان واقعه ای، یا داستانی، یا نمایشی از چیزی یا کاری ساخته شده بود، خوانده می شد. چه آنهایی که قبلاً ساخته شده و مشهور بود، چه آنهایی که خود بچه ها می ساختند. مانند این شعر که مراحل مختلف شخم زدن زمین و کشت گندم تا بُختن نان را مجسم می کرد.

گندم، گل گندم گل گندم گل گندم
زمینش مالی من آتش مالی مردم گل گندم
شُخمش می زنم همچین و همچون گل
گندم
گندم می کارم همچین و همچون گل
گندم
آب بهش می دم همچین و همچون گل
گندم

یا این شعر:
کلاغه می گه:

غار و غار و غار می کنم واست آقار و بیدار می کنم واست

الاغه میگه:

عز و عز و عز می کنم واست بشکل تر می کنم واست

یکی بود یکی نبود سر گنبد کبود پیرزنی که نشسته بود
 خره خراطی می کرد شتره نمد مالی می کرد
 سکه واق واق می کرد گربه پیاز داغ می کرد

برای قلبان ساخته بودند:

دالون دراز مُلا باقر همیشه می گه قُرو قُرو قُرو

از روی صدای زه پنه زنی ساخته بودند:

پیم پیم بمبه پیم پیم بمبه
 آسین قبا بمبه مال فقرا بمبه

در دانشسرای مقدماتی

در سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ که در دانشسرای مقدماتی تهران برای پیشه ساختن شغل آموزگاری تحصیل می کردم، بایم به کتابخانه آن باز شد. در آنجا کتب متعدد و مختلفی برای کودکان به زبان انگلیسی، فرانسه و عربی وجود داشت. با دیدن این کتابها و خواندن ولدت بردن از آنها پی بردم که تنها کتابهای درسی و مطالب خشک و مشکل و ثقیل و اشعار عرفانی و فلسفی و ادبی و تربیتی نیست که کودک باید بخواند، بلکه باید کتابها و مجلات و اشعار خاص کودکان و نوجوانان وجود داشته باشد که به سبکی ساده و روان، با مطالبی جالب و شیرین و مربوط به زندگانی و محیط کودک و متناسب با فهم و استعداد و ذوق هر گروه سنی نوشته و در اختیارشان گذاشته شود. به طوری که در برابر هر کتاب درسی چندین کتاب غیر درسی وجود داشته باشد که کودک بدون احساس تحمیل و جبر و زور آنها را بخواند تا نیازهای روانی و عاطفی او برآورده شود.

با دیدن این کتابها، من که تا آن زمان کتابی جز کتاب درسی، آنهم کتاب درسی آن زمان را نخوانده بودم، حتی در سن هشت نه سالگی به خواندن قابوسنامه و گلستان و بوستان و نصاب صبیان و ادار می شدم، چنان به شوق آمدم که تصمیم گرفتم از این گلستان که بودم کودکان را تحفه ای ببرم و مذاق جانانشان را مانند مذاق خودم شیرین کنم. ضمناً درسهای روان شناسی و تعلیم و تربیت که در برنامه های دانشسرا بود، بیشتر مرا متوجه لزوم کتابها و خواندنی ها و مجلات خاص برای کودکان کرد. بنابراین کتابی از افسانه های پریان را به نام اُبران و تیتانیا که به زبان انگلیسی بود، انتخاب و آن را ترجمه کردم. ترجمه را به نظر معاون دانشسرای مقدماتی که مرتبی وارد و دانائی به نام دبیری بود، رساندم. او با دیدن این ترجمه چنان تشویقم کرد که سراز با شناختن و به ادامه کار مصمم شدم. و عزم جزم کردم که به جای سرودن شعرهای مختلف، اشعار ساده ای نیز برای کودکان بگویم. پس از جستجو در میان کتابها، چند شعر انگلیسی و عربی را که برای کودکان سروده شده بود، به شعر فارسی ترجمه کردم و

چند شعر نیز به فارسی برای کودکان سرودم و آنها را نیز به نظر اورساندم. او علاوه بر اینکه بر تشویق و تحسینم افزود مرا به معلمان دانشسرا از جمله آقای ابراهیم بنی احمد به عنوان شاعر و نویسنده آینده کودکان معرفی کرد. تشویقها بود که از هر سونتارم می شد. آقای بنی احمد علاوه بر تشویق و تحسین گفت: «من باید مجله ای را برای کودکان به وجود بیاورم و اشعار ترا در آن به چاپ برسانم. و مرا بر آن داشت که به گفتن اشعار کودکان ادامه دهم تا گرفتن امتیاز مجله عملی شود.

من از تشویقها و وعده او چنان به شوق آمدم که در هر جا و همه وقت چه در مدرسه، چه در خانه، چه در کوچه و خیابان و چه در اتوبوس شعر می گفتم و بر روی کاغذ پاره هائی که همیشه در جیب داشتم، می نوشتم.

در سال ۱۳۱۹ که به دانشسرای عالی رفتم با مشوقان بیشتر و جدی تری روبرو شدم. به این جهت علاقه به شعر گفتن و داستان نویسی برای کودکان در من بیشتر شد. دیگر کار به جائی رسیده بود که هرگز نمی خواستم درباره چیزی جز درباره کودکان بیندیشم، چیز بنویسم، شعر و سخن بگویم. در آنجا نیز تعدادی از اشعار خود را به استادان ارائه کردم. استادانی که بیشتر و استادانه تر مرا تشویق می کردند و حق بزرگی به گردن من دارند، این وجودهای عزیز بودند: مرحوم: دکتر عیسی صدیق، احمد بهمنیار، علی اصغر حکمت، دکتر هوشیار، دکتر بیژن و دکتر فریار و استادانی که اکنون نیز شمع وجودشان در بزم ادب روشن است مانند آقایان دکتر خانلری و دکتر صفا. در سال ۱۳۲۱ که اولین روزنامه به نام نونهالان برای کودکان و نوجوانان در ایران به چاپ رسید، شعر من به مطلع ذیل در آن چاپ شد:

سوسکه میگه جیر جیر کرده گلوم گیر گیر

پس از تحقیق معلوم شد که این شعر و چند شعر دیگر را آقای دکتر فریار، استاد من به دفتر روزنامه داده است. تا چند شماره بعد نیز در هر شماره شعری از اشعار مرا به چاپ می رساندند.

در سال ۱۳۲۲ دوشهر من تحت عنوان ستاره و ماده غاز، در شماره های چهارم و نهم مجله سخن که تحت مدیریت آقای دکتر ذبیح اله صفا و سردبیری آقای دکتر پرویز نائل خانلری و سپس مدیریت آقای خانلری و سردبیری آقای احمد بیرشک اداره می شد، به طبع رسید.

در سال ۱۳۲۳ اولین شماره مجله بازی کودکان که صاحب امتیاز آن آقای ابراهیم بنی احمد بود، منتشر شد که شعرهای من در آن به چاپ رسیده بود و پس از مدتی نیز به سردبیری آن انتخاب شدم. در سال ۱۳۲۳ شعر من تحت عنوان اندیشه یک پرند که ترجمه ای از یک شعر انگلیسی بود در سالنامه دانشسرای عالی به چاپ رسید که بعدها به عنوان ترجمه ای صحیح با رعایت امانت از حیث انطباق با اصل در کتاب فن ترجمه انگلیسی، تألیف آقای دکتر علاء الدین بازارگادی برای نمونه آمده است.

در سال ۱۳۲۴ اشعار من وارد کتابهای ابتدائی اراک و پس از آن وارد کتاب کلاسهای اول و دوم و سوم کلبه دبستانها شد که تا کنون ادامه دارد.

در سال ۱۳۲۸ به مدیریت مجلات دانش آموز و سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ که دو نشریه

وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) برای کودکان و نوجوانان بود، منصوب شدم.
در ششم دی ماه سال ۱۳۳۵ اولین شماره مجله کیهان بچه ها منتشر شد. من آقای جعفر بدیمی
در ایجاد آن همکاری داشتیم. بعدها آقای جعفر بدیمی به عنوان صاحب امتیاز و من به عنوان مدیر کیهان
بچه ها تا سال ۱۳۵۸ به انتشار ادامه می دادیم.
در تهران مصور کوجولوها (تأسیس ۱۳۳۶) و چند مجله دیگر که برای کودکان منتشر می شد از
اشعار من به چاپ می رسید.

موضوعات شعر من

موضوع شعر گاه خود پیش می آمد و محیط القاء می کرد، گاه برای بیان منظوره های خاص،
موضوعهای مناسب انتخاب می شد. فی المثل بنا به وظیفه یک معلم و مربی از جمله کارهای من این
بوده است که گاه در برابر موضوع شعری که از سابق وجود داشته و در اذهان جای گیر شده است ولی
از نظر اجتماعی و تربیتی و تأثیر روانی در آن عیبی تشخیص می دادم و زیان آورش می دیدم، شعری از نو
می ساختم و منتشر می کردم به امید اینکه روزی جایگزین آن شود.
مثلاً در مورد شعری که مادران برای پسران کوچک خود می خواندند و بعدها هم آن را پسرها
تکرار می کردند و چنین بود:

پسریه پسر قند غسل دختر به دختر کپه خاکستر

و دخترها هم در برابر این تحقیر و اهانت می خواندند:

دختر آتنگ طلا پسر برق بلا

من دو شعر ساختم که هدفم از ساختن آنها بیان صفات خوب هریک و برابر و مساوی نشان
دادن هر دو و مبارزه با این سنت بود که پس از وضع حمل مادر، اگر برای پدر خبر می بردند که نوزاد پسر
است، مزدگانی می داد و شادی می کرد و جشن می گرفت ولی اگر دختر بود، اساساً کسی جرأت
نمی کرد که برای پدر خبر ببرد و زائیدن دختر برای مادر باعث سرافکندگی و سیاه بختی و گاهی جدائی
بود. شعرهایم چنین بود:

پسرم من پسرم	من که از گل بهترم
مثل خود می شمرم	در دبستان همه را
هست راضی پدرم	مادر از من راضی ست

* * *

درخوشزبانی نویرم	بچه‌ها من دخترم
شریک کار مادرم	درخانه داری ماهرم
شیرین به مثل شکرم	وقتی که پیش پدرم

این دو شعر به کتابهای اول ابتدائی راه یافت و سالها در آنها به چاپ می‌رسید.
گاهی موضوع شعر از برخورد با اشخاص پیدامی شد. چنانکه:

دوازده ساله بودم. روزی در خانه ما را کوبیدند. در را باز کردم. مردی کوتاه قد را دیدم که یک کلاه استوانه‌ای کوتاه به سر داشت. روی کلاه یک دستمال خال خال معروف به دستمال پیچازی انداخته بود که مانند روسری گوش و گردن او را پوشانده بود. صورت بسیار بانمک و جالبی داشت. با نگاه اولی که به او کردم، خنده‌ام گرفت. خنده را به سختی مهار کردم. او به من چیزی نمی‌گفت. فقط با چشمان گرد و ریزش که بالای دو گونه قرمز می‌درخشیدند، نگاهم می‌کرد. از او پرسیدم: با کی کار دارید؟ با صدائی خنده‌آور و شوخی نما گفت: به پدرتان بگوئید شغال الملک است. تصور کردم کلمات را درست نشنیدم. پرسیدم: کی؟ جواب داد: شغال الملک! دیگری اختیاری خنده را سردادم. او هم برای اینکه مرا بیشتر بخنداند، شروع کرد به خواندن اشعاری درباره‌ی الاغ و قاطر و شتر و اسب، و همزمان با خواندن شعرها که وزن آنها متناسب با سرعت حرکت پای هریک از این حیوانات بود، اداهائی درمی‌آورد و حرکاتی مضحک می‌کرد.

شعرهای او به یادم نماند ولی وزنهای درخاطرم نقش بست، تا زمانی که خواستم برای جلب ترحم و محبت بچه‌ها به حیوانات و بیان ظلم و ستمی که انسانها بخصوص بچه‌های کوچ به حیوانات می‌کنند، همچنین مطرح کردن روابط اجتماعی ستمکار و ستم کش و بهره‌کشی‌های ظالمانه اشعاری بسازم، به یاد وزنهای شعر شغال الملک افتادم و در آن وزنهای این شعرها را ساختم:

الاغ میگه

یک و دویک و دو	قیمت جان شده جو
نه جوی، نه کاهی	هی برو، هی برو
چه راهی، چه راهی!	چشم میره سیاهی

با سیخه یا چوبه
نکرده هیچ گناهی

قاطره میگه

هفت و هشت، هفت و هشت	رفتم رشت، رفتم رشت
شب تار و ز، روز تا شب	با در کوه یا در دشت

مظلومی بار بکش
دیر بجنب چوب بچش

شتره میگه

دوست ویست، دوست ویست چون من کسی بُر کار نیست
من می روم همیشه راه کیلومتر و فرسنگ چیست
از آنکه هست بی زبان
بار می کشند بی گمان

اسبه میگه

چهار چهار چهار چهار شدم ز تاخت بی قرار
دندان من شمرده اند سرم شدند خوب سوار
تا می روی، بر و برو
تا می دوی، بد و بدو

گاه خود بچه ها الهام دهنده موضوع شعر به من بوده اند. روزی از کوچه ای می گذشتم. بچه ای در حدود یک سال و نیمه، با لپهای گل انداخته و چشمانی سیاه و گرد و شلواری در حال افتادن از پا، تاتی تاتی راه می رفت. ناگهان پایش لیز خورد و باصورت به زمین افتاد. به طرف اورفتم که از زمین بلندش کنم ولی قبل از من خودش با احتیاط تمام از زمین بلند شد. به دور و بر خود نگاهی کرد. صورتش خراش برداشته و از آن خون بیرون زده بود، تا چشمش به من افتاد لبخندی شیرین زد و گفت: «افتادم زمین».

از مشاهده حالت این بچه و نگاه او و اینکه خواست چیزی بگوید تا از خجالت زمین خوردن نجات یابد و خود را شجاع و خوش خلق هم نشان بدهد، حالی که ترکیبی از رقت، محبت، تحسین و شادی بود، به من دست داد و بی درنگ گفته او را یکی از مصراعهای شعر خود قرار دادم و گفتم:

افتادم زمین	از بالا پایین
شد صورتم	خونین و مالین
خندیم فقط	همین و همین
گفت مادرم	بچه شیرین
گریه نکردی	به به آفرین

در سال ۱۳۲۳ که از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شدم، چنین رسم بود که شاگردان اول و دوم رشته ادبی با ده ساعت کار در هفته، در تهران به کار گماشته می شدند و به آنها اجازه داده می شد که در دوره دکتری ادبیات به تحصیلات خود ادامه دهند. محل حقوقی مرا به دانشجویی دادند که به جای کلیه شرایط پارتی داشت و من ناچار شدم که برای کار به اراک بروم. عکس العمل یأس و احساس ستمی را که از این راه کرده بودم، به جای ناله و مویه و شکوه از ستم روزگار مانند موارد بسیاری دستمایه گفتن شعری برای کودکان کردم که چند بیت آن به شرح ذیل است:

زنبور عسل

من گل شناسی ماهرم	در امتحانش حاضریم
گل داد تصدیق مرا	تصدیق تحقیق مرا
اکنون من از دانش پُرم	در گل شناسی دُکترم

و شعر را چنین به پایان رساندم که درست نیست که انسان همیشه به بازی و تفریح وقت خود را بگذراند، بلکه کار هم باید بکند. چنانکه در پایان شعر آمده است:

یکدم اگر بازی کنم یکدم عسل سازی کنم

در سال ۱۳۲۳ که در شهر اراک در دبیرستانها تدریس می کردم، صبح روزی که به سوی مدرسه می رفتم، به دوستی برخورد کردم و با او همراه شدم. او متکلم وحده شده بود و من هم مستمع وحده. من سر را به زیر انداخته بودم و در بارهٔ درسی که چند دقیقه بعد بایستی می دادم فکر می کردم. نزدیک مدرسه که سر برگرداندم تا از دوست خدا حافظی کنم، از دوست خبری نبود. بلکه همراه من خری بود که با من همقدم شده بود. این واقعه انگیزهٔ گفتن شعری برای خری بچاره شد و همدردی با او به پاداش همقدمی.

خرک چموش

این خُرک دراز گوش	این دُم بریدهٔ چموش
هر که به او هین بکند	می زندش جفت ولگد
چون موزیک جو می زند	عر می زند دو می زند
بنا که می کند به عر	شود ز خویش بی خبر
خوشی زند زیر دلش	به غیظ گوید ای ولش
خری به یکباره کند	تَنگ خودش پاره کند
به چپ رود به راست رود	به پیش دود به چپ دود
تا دوسه تا چوب نخورد	عر عر خود را نَبُرد
بسته زبان گرچه خره	به قدر خود باهنره
بر سر و دُم چوب می چشه	به پشت خود بار می کشه
صاحب او نان می خوره	چویش به حیوان می خوره

زبانِ شعر

من نمی‌توانم با آن عده که می‌گویند زبان شعر باید همیشه زبانی از ابهامها، مرموز و منحصرآ خیال انگیز باشد، هم عقیده باشم، بخصوص در مورد شعر کودک. زبان شعر مانند زبان نثر زبانی قابل کاربرد برای اندیشه‌شاعر و بیان نظر او در باره هر چیزی از چیزها و امری از امور و موضوعی از موضوعات است. اگر به نثر می‌توان موضوعی را بیان، مطلبی را عنوان، کسی را راهنمایی کرد، چیزی را مورد انتقاد قرار داد، تشویق به امری و نهی از چیزی، وصفی کرد، به طنز گفت. به جد گفت، ابراز شادی و بیان غم کرد، بیان آنها به زبان شعر نیز مجاز است.

اینکه عده‌ای حدود شعر را محدود و دامنه آن را کوتاه می‌کنند، کاری بجای نیست. در حالی که زبان شعر زبانی زیبا، موزون، خوشاهنگ، جالب و جاذب، سریع‌التأثیر و تیز نفوذ است. چرا از آن برای آموزشندگی استفاده نشود؟ و اگر استفاده شد بگویند شعر نیست. پس چیست؟

اگر می‌گویند نام آن نظم است، کلمه نظم از ارزش اینگونه اشعار نمی‌کاهد. زیرا معنی نظم عامتر از معنی شعر است. از طرفی کلام را به طور کلی به نظم و نثر تقسیم می‌کنند. از طرف دیگر اگر کلامی مقید به هیچگونه نظمی نباشد نه تنها شعر نیست، نثر هم نیست. بلکه تعدادی کلمات است که مانند مخلوطی از حبوب در ظرفی ریخته باشند.

ضمناً در مورد معنی کلمه نظم خوب است توجهی به دوبیت حافظ شیرین سخن کنیم. او هم از نکته‌گیری حاسد به فغان آمده و فرموده است:

حافظ چو آبِ لطف ز نظم نومی‌چکد حاسد چگونه نکته‌تواند بر آن گرفت

* * *

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

بنابر این عقیده بود که در مجلات بازی کودکان، دانش آموز، سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ و کیهان بچه‌ها که سردبیری یا مدیریت آنها را به عهده داشتم، هر جا تشخیص می‌دادم که اگر موضوع انتقادی، تربیتی، بهداشتی، اخلاقی و اجتماعی مورد نظر که گاهی سرمقاله را تشکیل می‌داد، به شعر باشد، مؤثرتر واقع می‌شود و بیشتر در ذهن کودکان می‌ماند، آن را به شعر می‌گفتم و در مجله درج می‌کردم.

مثلاً در مورد بچه‌هایی که در ایام تابستان در کوچه‌ها جمع می‌شدند و به یکدیگر سنگ می‌زدند، یا به خانه‌های مردم سنگ می‌انداختند، شیشه‌ها را می‌شکستند، تصمیم گرفتیم که در مجله بازی کودکان که صاحب امتیازش آقای ابراهیم بنی‌احمد بود و سردبیرش من مطلبی بنویسم و بچه‌ها را از این کار منع کنیم. در همین اندیشه بودیم که یکی از همین سنگها به سرفرزند آقای بنی‌احمد خورد و آن را شکست و بچه را روانه بیمارستان کرد. این اتفاق عزم ما را در نوشتن مقاله جزم کرد. نوشتن مقاله را من به عهده گرفتم. ولی آن را به شعر نوشتم. آنهم بروزی برانگیز و نشاط آور که برای جست و خیز و رفتارهای پرتحرک بچه‌ها مناسب بود. به این شرح:

توی کوچه سنگ نپران	آهای آهای ای بچه جان
خدا نکرده ناگهان	سنگ بزنی سرمیشکنی
خون می ریزه از جای آن	سر که شکستی شروشر
آی پاسبان آی پاسبان	صاحب سرداد می کنه
به ضرب وزور، کش کشان	می بردت کلانتری
بین تمام حبسیان	آنجا ترا حبس می کنند
به اسم جرم یا زیان	از پدرت پول می گیرند
گندی تو هفت دفعه جان	تا بجهی ازین بلا
سنگ نپران سنگ نپران!	مخربرای خود ستم

در این شعر علاوه بر اینکه کار خطرناک و زیان آوری مورد انتقاد قرار گرفته بود، معلوماتی اجتماعی به بچه داده شده بود که کار خطا چه جریانی به دنبال دارد و عواقبش چیست؟ پس از بیرون آمدن آن شماره مجله، این شعر بر سر زبانها افتاد و بچه ها همه جا در کوچه ها آن را می خواندند. اکنون نیز اشخاصی چهل پنجاه ساله هستند که این شعر را از بر دارند و آن را یکی از خاطرات جالب خود می دانند.

در باره تخمه شکستن در سینما وفوت کردن پوستها بر سر و و دامن تماشاگران که یک بار نیز شامل خود اینجانب شد، در ستون انتقادی مجله بازی کودکان شعری در باره تخمه شکستن ساختم و در مجله درج شد که مطلعش این بود:

تخمه شکستن همه جا بد است وزشت و بدنما

یا در باره سیگار که گاهی دیده می شد که کودکان هم به تقلید از بزرگتران سیگار می کشند، شعری در مجله درج کردم که چند بیتش بدین قرار است:

فکر می کنی این کار خوبه؟	کشیدن سیگار خوبه؟
تو آدمی یا دود کشی؟	یا چوب روی آتشی؟
آخر بگو چه سود داره	چه فایده این دود داره؟
سیگار کشی هنر نشد	جز مایه ضرر نشد
باعث زجر و درد سر	برای مردم دگر
الی آخر....	

این شعر نه تنها در سال ۱۳۲۳ بر سر زبانها افتاد، بلکه در ماه فروردین ۱۳۶۵ نیز آن را در رادیو به دنبال شرح مضرات سیگار خواندند که شاید کسی آن را در حافظه داشته است. گاهی دیده می شد و هنوز هم دیده می شود که در محیط های کثیف بچه با مگس سازگار شده و مگسهایی را که روی لب، کنار چشم و زیر سوراخ بینی او می نشینند، تحمل می کند. حتی آنها را نمی پراند، و مگسها هم به تغذیه در جاهای مناسبی که گیر آورده اند مشغولند. چه زبانی مناسبتر از این شعر بود که در ستون بهداشتی مجله، زیر تصویر یک مگس بزرگ درج شد؟

مگس میگه

خاکروها جای منه	کشفات اعضای منه
تخم هزار ناخوشی	چسبیده بر پای منه
نام کثیفم مگسه	این قد وبالای منه

مشاهده می‌شد که بچه‌ها وقتی این شعر را می‌خواندند، مگس را سرسختانه و خصمانه مانند بلائی از خود می‌راندند و دیگر حاضر به دیدن آن هم نبودند. تشویق بچه‌ها به مشاهده، کنجکاوی، کسب تجربه، بی‌آزاری و خودداری از تخریب و انهدام محیط، زیبا سازی و آباد سازی محیط زیست و سازگاری و همزیستی با دیگران و بسیاری از امور اجتماعی دیگر، موضوعاتی بودند که گاه در ستونهای انتقادی، راهنمایی، اطلاعات عمومی و بهداشتی مجلات کودک کان به شعر درج می‌کردم و مشاهده و تجربه به ما نشان می‌داد که تأثیر آنها بسیار زیاد است.

انواع کارهای من

در دوران تحصیل چه در دانشسرای مقدماتی تهران چه در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات چه در تیچرز کالج کلمبیا رشته تحصیلاتم سراسر آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان بود. در تیچرز کالج کلمبیا علاوه بر رشته آموزش و پرورش، به تحصیل در رشته ادبیات کودکان نیز پرداختم. بنابراین به سائقه یکی از نیازهای مهم این رشته یعنی ادبیات کودکان به مطالعه کتب و مجلات در انواع ادبیات کودکان می‌پرداختم و خود نیز نمونه‌هایی از آن انواع می‌ساختم. بخصوص که بعدها سردبیری و مدیریت چهار مجله برای کودکان و نوجوانان و تأسیس و مدیریت کودکستان و دبستان و راهنمایی، تأسیس و مدیریت باشگاه بچه‌ها علاوه بر کار برد نمونه‌هایی که قبلاً ساخته شده بود، به وجود آوردن نمونه‌های جدید را نیز ایجاب می‌کرد.

با موجباتی که فراهم شده بود و انگیزه‌هایی که به وجود آمده بود، در طول نیم قرن، کارهای من در رشته‌های مختلف برای کودکان و نوجوانان ادامه داشته است، که می‌توان آنها را بدینگونه تقسیم کرد: ۱- شعرهای مختلف، ۲- قصه‌های منظوم، ۳- نمایشنامه منظوم برای کودکان و دبستانها، ۴- ترجمه اشعار کودکان از زبانهای دیگر به فارسی، ۵- قصه‌های منثور، ۶- نمایشنامه‌های منثور برای خیمه‌شب‌بازی و نمایش در باشگاه کودکان، کودکستان، دبستان و راهنمایی، ۷- ترجمه داستان از زبان انگلیسی، ۸- ترجمه کتاب و مطالب ساده علمی برای کودکان، ۹- نوشتن داستانهای مصور، ۱۰- ترجمه داستانها و مطالب اجتماعی مربوط به ملل دیگر، ۱۱- نوشتن کتاب اول ابتدائی برای دبستانها.

چون برای رشد فکری و ذهنی و ذوقی کودکان و نوجوانان انحصار کار را برای آنان کافی نمی دانستم بلکه آماده سازی زمینه فکری و ذهنی بزرگسالان و اولیاءشان را ضروری دیدم و معتقد ساختم آنان را به اینکه کودکان و نوجوانان غیر از کتابهای درسی باید کتابها و مجلات مخصوص به خود داشته باشند و آنها را از خواندن کتابها و خواندنی های غیردرسی منع نکنند لازم می دانستم، بنابراین سهمی از وقت و کوشش و کار خود را به بزرگسالان اختصاص دادم که نتایج به شرح ذیل خلاصه می شود:

۱- نوشتن کتاب اول و دوم برای مبتدیان بزرگسال روستاها، شهرها و کارگران، ۲- نوشتن کتاب مربوط به امور اجتماعی و تربیتی برای اولیای اطفال روستاها، ۳- نوشتن مقالات تربیتی و اجتماعی در روزنامه کیهان و روزنامه ها و مجلات دیگر.

فهرست کتابهای منتشر شده برای کودکان و نوجوانان

ردیف	نام کتاب	نام مصور	تاریخ اولین چاپ	شرح مختصری درباره کتاب
۱	آوازفرشتگان	چاپ چهارم ممیز	۱۳۲۵	مجموعه ای است از اشعار برای کودکان ۴ تا ۸ ساله
۲	قصه های شیرین	اسداله رکنی	۱۳۲۶	مجموعه ای است از داستانهای منظوم برای کودکان و نوجوانان
۳	گر به های شیپور زن	دولو	۱۳۲۸	قصه ای است منظوم برای کودکان ۸ تا ۱۲ ساله
۴	دو کد خدا	احمدی	۱۳۲۹	قصه ای است منشور از زندگی روستائی برای کودکان ۸ تا ۱۲ ساله
۵	برق و حریق (ترجمه)	-	۱۳۳۰	معلومات عمومی است راجع به برق و حریق برای کودکان دبستان
۶	روی زمین و زیر زمین (ترجمه)	-	۱۳۳۰	کتاب علمی ساده ای است برای قبل از دبستان و سالهای اول دبستان
۷	دنیا گردی جمشید و مهشید	آتلیه پانه	۱۳۳۲	داستان سفر دو کودک ایرانی است به کشورهای مختلف و شرحی از آن کشورها
۸	بازی با الفبا	داوریار	۱۳۳۳	کتابی است برای آموختن الفبا در خانه و کودکانها
۹	جزیره مرجان (ترجمه)	-	۱۳۳۶	ترجمه ای است از داستانی به زبان انگلیسی برای نوجوانان
۱۰	داستان عروسک (باهمکاری)	آتلیه کیهان	۱۳۳۷	کتابی است کمک درسی برای کلاس اول دبستان

۱۱	بیژن و شیر (ترجمه با همکاری)	آئلیه کیهان	۱۳۳۸	کتابی است کمک درسی برای کلاس دوم ابتدائی
۱۲	کتاب اول دبستان	پرویز کلانتری وزمانی	۱۳۳۹	کتابیست که با دستیاری یک همکار تهیه شده و چند سال کتاب درسی بود
۱۳	فری به آسمان می رود	مرتضی ممیز	۱۳۴۴	داستانی است از حوادثی که بر سر دختر گم شده ای می آید برای کودکان ۸ تا ۱۲
۱۴	آوای نوگلان	مرتضی ممیز	۱۳۴۵	مجموعه ای است از اشعار برای کودکان قبل از دبستان و سالهای اول و دوم و سوم
۱۵	پرویز و آینه	فرشید منقالی	۱۳۴۸	داستانی است به شعر و نثر برای قبل از دبستان و سالهای اول و دوم دبستان
۱۶	در میان ابرها	دانش آموزان و آموزگار	۱۳۴۹	مجموعه ای است از داستانهای منشور برای کودکان و نوجوانان
۱۷	گلهای گویا	علی اصغر معصومی	۱۳۵۰	مجموعه ای است از اشعار برای کودکان ۸ تا ۱۲ سال
۱۸	پوری و لباسهای او		۱۳۵۰	داستانی است به شعر و نثر برای قبل از دبستان و سالهای اول و دوم دبستان
۱۹	همسایه عجیب	علی اکبر فرهادیان	۱۳۵۰	خاطراتی از دوران طفولیت نویسنده و همسایگان اوست برای نوجوانان
۲۰	باغ نغمه ها	همن راغب	۱۳۵۲	مجموعه اشعاری است برای نوجوانان
۲۱	آه ایران عزیز	منوچهر صفرزاده	۱۳۵۳	شعری است در وزن شکسته در باره ایران و نام خلیج فارس
۲۲	دستمال گلدار و گنج بی صاحب	اسلایده از مریم زندی	۱۳۵۴	نمایشنامه ای است از یک داستان تاریخی برای کودکان دبستان و راهنمایی
۲۳	داستان خروخر کچی	فیروز صدرا	۱۳۵۵	داستانی است از یک روستائی که به شهر مهاجرت کرده و پشیمان شده برای سالهای آخر دبستان و راهنمایی
۲۴	کتاب توکا	بهرام خائف	۱۳۵۶	وصف حال کسی است که آرزوی خواندن کتاب را دارد برای کودکان ۸ تا ۱۲
۲۵	خانه بابا علی	پرویز کلانتری	۱۳۶۱	کتابی است برای قبل از دبستان و کمکی کلاسهای اول و دوم دبستان
۲۶	شعر با الفبا	پرویز کلانتری	۱۳۶۲	کتابی است به شعر برای آموختن الفبا در خانه و کودکان و کمکی کلاس اول
۲۷	سیاهک و سفیدک	پرویز کلانتری	۱۳۶۳	داستانی است به نثر برای قبل از دبستان و کمکی کلاسهای اول و دوم دبستان

شعر چیست ؟

برای شعر تعریفهای فراوانی شده است، ولی آنچه از مجموع آنها برمی آید این است: شعر کلامی است لطیف، موزون و آهنگین که بشر به وسیله آن احساسات، عواطف، هیجانات و تأثرات خود را ابراز می دارد و به وجود خود آرامش می بخشد.

بشر به وسیله شعر رابطه خود را با جهان آشکار می سازد و حال و روز خود را با دنیائی که او را دربر گرفته است بر زبان می آورد.

شعر زبان شادی ها، غمها، آرزوها، آمالها، دوستی ها و نفرتهاست.

شعر وسیله تفریح و سرگرمی و به شادی گذراندن اوقات فراغت است.

شعر زبان همدردی، همزبانی و هم آهنگی است و به صورت سرودها و نوحه ها از مظاهر حس اجتماعی بشر است.

«شعر تعبیری هنرمندانه از یک احساس یا اندیشه تازه است. و آن تعبیری هنرمندانه تر است که دور از داوریهای فنی و تخصصی بهتر بردل نشیند و اندیشه و احساس را راستر باز گوید.»^۱

تمام تعاریف فوق خوب و درست و بجاست. در مورد شعر کودک هم صدق می کند ولی:

۱- در مورد شعر کودک همه چیز به صورت ساده و لطیف و رقیق است.

۲- نباید تصور کرد که تمام تعاریف شعر و انتظاراتی که از آن می رود، در یک شعر کودک جمع باشد، بلکه هر شعری چیزی از مفاهیم این تعاریف را در خود دارد.

۳- شعر کودک از حیث انتخاب کلمات، اوزان، قوافی و مضمون دارای نکته هائی باریکتر از موسیقی شعرشناس هم دارای صفات و خصائص یک مربی وارسته و بری از اغراض و امراض و کینه ها.

۴- آنچه به طور کلی درباره داور می توان گفت، این است که: چه در مورد شعر، چه غیر شعر، معمولاً عیب در معیارها و ملاکها نیست بلکه درد او را است و قوه تشخیص و درک یا غرض او که بتواند و بخواهد وجود یا عدم رعایت معیارها و ملاکها، و میزان آنها را در موضوع مورد داور تمیز و تشخیص بدهد یا نتواند یا نخواهد.

شعر کودک

تعریف - شعر کودک تا آنجا که من دانسته‌ام، کلامی است موزون، خوش آهنگ و برانگیز که از حیث وزن، قافیه، معنی، مضمون، قالب و پیام دارای مختصات ذیل است:

وزن:

اوزان شعر هر محیط از صداها و آواهای همانند و مکّتر، طبیعی یا غیرطبیعی که در آن محیط پدید می‌آید، گرفته شده یا می‌شود. مثلاً صدای کبوتر، قمری، بد بده، شانه به سر، بلبل، گنجشک، کلاغ، سار، توکا، با نعره، شیهه، میومیویارس چرندگان و درندگان و حیوانات اهلی یا صدای پای حیوانات هنگام حرکت: تندرفتن، کندرفتن، تاخت کردن، لوکه و بورتمه رفتن، صدای ریزش مقطع آب از بلندی، صدای بهم خوردن شاخه‌های درختان، صدای حشرات، صداها و خود انسان هنگام غم و شادی، ترس و خشم، عجز و پیروزی و اخیراً صداها و موتورها و ماشینها و بسیاری صداها و دیگر، اوزان شعر الهام می‌کنند.

اختلاف شعر در سرزمینهای مختلف بیشتر به علت اختلاف صداها و آواهای موجود در آنهاست.

وزن شعر کودک هر چه به ریتم صداها و کوتاه و ساده موجود در محیط نزدیکتر باشد، برای کودک دلچسبتر و جذابتر است.

صداها و ذیل از جمله صداها و موجود در محیط و مناسب برای یک مصرع شعر کودک است:

- ۱- صدای مرغ خانگی: قُد قُد قُد
- ۲- بانگ خروس: قوقولی قوقو
- ۳- صدای کبوتر: بغ بغو، بغ بغو
- ۴- صدای گنجشک: جیک جیک جیک
- ۵- صدای کلاغ: غار، غار، غار
- ۶- صدای اردک: بق بق بق
- ۷- صدای غاز: غاغا، غاغا، غاغا
- ۸- صدای شانه به سر: بود بود بود بود
- ۹- صدای پای خر: تاناکا، تاناکا
- ۱۰- صدای پای اسب: تاناراق تاناراق
- ۱۱- صدای چکش آهنگران: تاناکا، تاک تاک
- ۱۲- صدای دم کوره مسگران: پوف دم پوف دم
- ۱۳- صدای زه پنبه زنان: پیم پیم پیم
- ۱۴- صدای چرخهای ترن: دارام دارام دارام دارام
- ۱۵- صدای آبچکه تند و کند: چک چک چک چک

قافیه :

اصل در شعر کودک داشتن قافیه است. ولی گاهی هم ممکن است، کم قافیه یا بی قافیه باشد. مانند:

اتل مثل توتوله گا و حسن چه جوهره

به هر حال قافیه نباید حاکم بر موضوع و معنی باشد و شاعر را به هر کجا که قافیه می رود بکشاند. البته هر چه سن کودک به سوی نوجوانی بالا تر برود رعایت قافیه جدی تر می شود.

معنی

شعر کودک از حیث معنی ممکن است بی معنی، دارای معنی های مختلف و غیر مرتبط یا سرشار از معانی دقیق و زیبا و دلنشین باشد. البته شعر بی معنی تنها برای پایینترین گروه سنی ممکن است گفته شود. و در آنجا تنها قالب لفظ و آهنگ کلمه و وزن حاکم است.

موضوع و مضمون

شعر کودک از حیث موضوع وسیع، پُر دامنه و متنوع است. ممکن است هر چیز، هر پدیده و هر امری از امور را که در محیط و حوزه حواس کودک و قابل درک و جذب او باشد شامل شود.

پیام :

شعر کودک دارای یکی یا چند تا از هدفها و غرضها و پیامهای ذیل است.

- ۱- مشغول کننده، به سخن آورنده و پُر کننده خلاء فکری.
- ۲- شادی بخش و نشاط انگیز.
- ۳- به حرکت و جست و خیز آورنده.
- ۴- گفتگوی یک بازی و همراه و هماهنگ با یک بازی.
- ۵- اندیشه ساز و خیال پرداز و تخیل انگیز.
- ۶- مترجم احساسات و عواطف و بیان کننده شادی ها، غمها، مهرها، خشمها، دوستی ها و نفرتها.
- ۷- حاوی اطلاعات و معلومات آموزنده.
- ۸- حاوی نکاتی درباره اخلاق، رفتار و روابط با محیط و دیگران.
- ۹- برانگیز حس کنجکاوی.

قالب شعر

- ۱- مصراعهای شعر کودک باید کوتاه و سبک باشد.
- ۲- وزن متناسب با موضوع: نشاط انگیز، حُزن آور، تعجب انگیز، طنز آلود و غیره.

۳- طول شعریا تعداد ابیات آن کم باشد مگر در مورد داستانها، شرح وقایع و مَثَلها که ممکن است بلند باشد.

۴- کلام خالی از پیچیدگی و تعقید چه لفظی چه معنوی، ساده و روان و نزدیک به زبان محاوره کودک باشد.

۵- کلمات، ساده، زیبا، خوش آهنگ و دلنشین باشد!

تعلیم شعر

در خاتمه کلام بجاست که اندکی نیز درباره تعلیم شعر به کودک و نوجوان سخن به میان آید. زیرا هر چه شعر زیبا و موزون و مقفا و لطیف و ساده ساخته شود، تا معلم و پدر و مادر راهنما و مشوق کودک و نوجوان به خواندن شعر نباشند، کمتر اتفاق می افتد که خود کودک به قصد خواندن شعر به کتابخانه برود و کتاب شعری برای خود انتخاب کند و آن را با رغبت بخواند بلکه تنها به یاد گرفتن شعرهایی که از دهان کودکان دیگر با بزرگتران می شنود، اکتفا می کند. بنابراین باید بچه ها را به شعر خواندن تشویق کرد و به روشی شعر به آنان آموخت که نسبت به آن علاقه مند شوند.

تحول در تعلیم شعر

باید در مدارس نسبت به روش تعلیم شعر تحولی پدید آید و رسم معمول و متداول فعلی که تلخ و خنک و بی روح و باعث دزدگی از شعر است متروک شود. بجای اینکه معلم شعر را بی حال و بی تفاوت یک بار بخواند و سطحی و سرسری معنی کند و بعد به شاگردان دستور دهد که آن را برای روز بعد حفظ کنند، باید شعر را به عنوان چاشنی درس فارسی و به عنوان کلامی تفریحی و ذوقی و لطیف کننده عواطف و احساسات مطرح سازد.

دستاوزن و آهنگ

چون شعریا کلام موزون برای جلب توجه بیشتر خواننده به معنی و مفهوم سروده می شود، در تدریس شعر باید وزن و آهنگ را دستاوزن و وسیله آموختن آن کرد. وزن نیز خود آموختنی است. بعضی ها از به دست آوردن وزن شعر عاجزند و نمی توانند آن را درست بخوانند بنابراین از آن خوششان نمی آید.

وزن شناسی

برای اینکه کودک وزن شعر را بشناسد و شعر را درست بخواند و از آن لذت ببرد، معلم شعری را که قبلاً خوانده و وزن آن را شناخته و نکات و ظرائف و دقائق آن را کشف کرده است، برای آموختن در

کلاس انتخاب می کند و آن را یکی دوبار با حال و جالب توأم با حرکات و حالات مناسب می خواند. سپس شاگردان خود را تشویق می کند که به پیروی از او شعر را بلند و دسته جمعی به آهنگی که متناسب با وزن آن باشد و بالحنی که درخور موضوع آن است، مثلاً با شور و نشاط، با سوز و گداز، مقطع یا با کشش و به گفته معروف با حال و مؤثر همان طور که خود معلّم می خواند، بخوانند و از این زمینه روحی که بچه ها بلند خواندن و هماهنگی را دوست دارند، برای علاقه مند کردن آنان به شعر استفاده کند. باید دانست که بدون اینکه آهنگ سازی برای شعرها آهنگ ساخته باشد، سابقاً هر نوع شعر را به آهنگ خاصی می خواندند. این آهنگها را عده ای از مردم می دانند. مانند آهنگ مثنوی، آهنگ اشعار شاهنامه، آهنگ ساقی نامه، آهنگ رباعی، آهنگ دوبیتی و آهنگ غزل کوچه باغی. معلّم می تواند این آهنگها را از کسانی که می دانند یاد بگیرد و در کلاس از آنها استفاده کند.

حفظ شعر

حفظ شعر باید بیشتر مبتنی بر تکرار جمعی باشد نه فردی. آنهم در حیاط مدرسه، یا خانه با روش تلخی که همه می دانیم و اکراه و اجباری که همه می شناسیم. شعر را خواندن مکرر دسته جمعی و با آهنگ و شور و حال و بر اثر لذت بردن از آن خود بخود حفظ می شود. حُسن بلند خواندن شعر در کلاس غیر از لذتی که بچه ها از آن می برند، این است که روح همکاری اجتماعی و هماهنگی در آنها تقویت می شود. علاوه بر این بچه هایی که خجول و کم رو هستند و در هنگام حرف زدن به لکنت می افتند، در خواندن دسته جمعی، احساس آزادی می کنند و کم روئی آنان از بین می رود. علاوه بر همه اینها بلند خواندن شعر و تکرار آن تمرینی است برای به دست آوردن وزن و آشنائی با اوزان شعر.

انتخاب شعر

- ۱- شعر را باید متناسب با حال و هوا و موقع و روز و فصل و زمان انتخاب و با روشی استادانه آن را ارائه کرد. از شعر بهار و در بهار و از شعر برف در زمستان مفهوم عمیقتری درک و لذت بیشتری برده می شود.
- ۲- بچه ها را باید تشویق کرد که مجموعه ای از اشعاری که خود دوست دارند ترتیب دهند.
- ۳- بچه ها را باید راهنمایی کرد که خود شعرهایی بسازند. ممکن است ترتیب کار را در کلاس داد که بچه ها به کمک یکدیگر شعری درباره موضوعی که معین می شود بسازند، تا به روح شعر و مفهوم شاعری بیشتری ببرند و علاقه بیشتری به شعر پیدا کنند.
- ۴- واجب نیست که شعر همیشه از کتاب درسی یا برای حفظ کردن باشد. باید معلّم گاهی اشعاری زیبا و خوش آهنگ و مربوط به موضوعی جالب برای بچه ها به کلاس بیاورد و آنها را تنها برای شنیدن و لذت بردن و تفریح بچه ها بخواند.
- ۵- و باز هم از جمله چیزهایی که به علاقه مند شدن بچه ها به شعر کمک می کند، توجه دادن آنان به زیبایی ها و خصوصیات لطیف و ظریف شعر است. زیرا هر چه شعر را بیشتر بشناسند علاقه شان نسبت به آن بیشتر خواهد شد.

۶- شعر را باید به صورت وسیلهٔ تفریح و رفع خستگی ذهنی و فکری آموخت نه به عنوان کار و تکلیف و وظیفهٔ تحمیلی.

به هر حال آموختن شعر نیز مانند آموختن سایر دروس و مانند انجام دادن هر کاری راههای فراوان دارد. بعضی از آنها را می‌توان پیش‌بینی و بیان کرد و بعضی دیگر بسته است به فکر، ابتکار و ذوق معلم و پدر و مادر و شرایط زمانی و مکانی و انسانی آموختن شعر.

گله از نویسندگان تاریخ ادبیات

در دانشکدهٔ ادبیات استادی بود که بارها با لحنی تمسخرآمیز می‌گفت دربارهٔ ادبیات از قرن هفتم به بعد با من سخن نگویند. عده‌ای دیگر از استادان بودند که تا این حد سخت‌گیری نمی‌کردند ولی ادبیات معاصر و روز را درخور بحث نمی‌دانستند. بنابراین همیشه هم خود را مصروف بحث و فحص در ادبیات قرون گذشته کرده و به ادبیات قرون جدید و معاصر بخصوص ادبیات روز نپرداخته، یا به طور مجمل و مختصر و سرسری، چیزی دربارهٔ آن گفته و گذشته‌اند.

با توجه به اینگونه زمینه کار و این نحوه برخورد با ادبیات معاصر، انتظار نویسندهٔ این سطور غیرعادی و بعید به نظر می‌آید که نویسندگان تاریخ ادبیات بذل توجه و عنایتی به ادبیات کودکان داشته باشند و آن را نیز به رسمیت بشناسند و قابل گنجاندن در تاریخ ادبیات عمومی بدانند. البته توجه نویسندگان ارجمند آقای مهدی تجلی‌پور که در کتاب دائرةالمعارف دانش بشر و آقای دکتر محمد استعلامی که در کتاب بررسی ادبیات امروزی ایران، ادبیات کودکان را به رسمیت شناخته، از آن نام برده و بخشی از کتاب خود را به آن اختصاص داده و سرانجام آن را در تاریخ عمومی ادبیات گنجانده‌اند درخور سپاسگزاری و قدردانی است. و اگر یکی دو نویسندهٔ دیگر هم چنین کاری را کرده باشند مستثنی هستند و لطف و عنایتشان شایستهٔ تحسین و تمجید است. ولی بنا به مثل معروف که از یک گل بهار نمی‌شود، با دوسه گل هم بهار نمی‌شود.

ادبیات کودکان پدیده‌ای است بسیار مهم و زیربنای تحولات ذهنی و فکری و اجتماعی و علمی آیندهٔ کشور. ادبیات کودکان در ایران که طی نیم قرن اخیر به وجود آمده به سرعت توسعه یافته و به پیشرفت غیرمنتظره‌ای نائل آمده است. جای آن را دارد که درباره‌اش کتابها و رسالات فراوان نوشته شود تا چه رسد به توقعی در حدود گنجانده شدن در تاریخ ادبیات. بی‌شک در این نادیده‌انگاری غیب با کسانی است که از توجه به چنین پدیدهٔ مهمی غافل مانده‌اند نه با کسانی که آن را به وجود آورده، پرورده و به این حد رشد رسانده‌اند.

حدود چهل سال پیش که در وزارت فرهنگ آن روز که امروز به نام وزارت آموزش و پرورش نامیده می‌شود، نشستی تشکیل داده بودند که برای کودکان کتابهایی غیر از کتب درسی تهیه کنند. نویسندهٔ این سطور نیز به شرکت در آن نشست دعوت شده بود. نظر کلیهٔ اعضاء این بود که حتی یک کتاب غیردرسی هم برای کودکان وجود ندارد. هنگامی که من اظهار داشتم صرف نظر از میزان مناسب

یا نامناسب بودن کتب می‌توان حدود شصت جلد کتاب به زبان فارسی برای کودکان پیدا کرد، با اعتراضی شدید و انکار سخت اعضاء جلسه روبرو شدم. مرا مورد خطاب قرار دادند که اگر این ادعا درست است، جلسه آینده کتابها یا فهرست نام آنها را با خود بیاورید.

در جلسه بعد فهرستی از کتب کودکان که تعدادی تألیف و تصنیف و بیشتر ترجمه بود و از شصت جلد تجاوز می‌کرد، ارائه شد که اعضاء حاضر در جلسه را بسیار متعجب ساخت. شگفت‌آور است که چهل سال پیش ادعای وجود شصت جلد کتاب برای کودکان و نوجوانان باور نکردنی و حیرت‌آور بود. ولی اکنون پس از چهل سال اگر فهرستی از کلیه کتابهای کودکان و نوجوانان که در ایران طبع و نشر شده، از مناسب و نامناسب تهیه شود، سر به چندین هزار جلد می‌زند، که چند هزار جلد آن مناسب است و می‌توان با آنها برای کودکان و نوجوانان کتابخانه‌های غنی ترتیب داد. حدود پنجاه سال پیش که به سرودن شعر برای کودکان و نوجوانان پرداختم، کسی دیگر به نام شاعر کودکان وجود نداشت. تنها چند شاعر مانند: ایرج میرزا، یحیی دولت‌آباد، مهدیقلی خان هدایت، ملک الشعرای بهار، حبیب یغمائی، پروین اعتصامی، گل گلاب و یکی دوتن دیگر چند شعری برای کودکان سروده بودند، جبار باغچه‌بان نیز چند شعر برای کودکان سروده بود.

و از شعرای قدیم نیز مقداری اشعار برای کودکان انتخاب شده و در کتابهای درسی گذاشته شده بود. اما اکنون عده‌ای شاعر خوب و خوش ذوق مانند: محمود کیانوش، پروین دولت‌آبادی، مصطفی رحماندوست، اسداله شعبانی، جعفر ابراهیمی و ناصر کشاورز، وجود دارند که برای کودکان شعرهای بسیار خوب می‌سرایند و آثارشان در مجلات کودکان و کتب درسی درج می‌شود. تعداد کسانی که در رادیوها، تلویزیون‌ها و مطبوعات و کتب برای کودکان و نوجوانان داستانها، نمایشنامه‌ها و مطالب تفریحی و سرگرم‌کننده می‌نویسند آنقدر زیاد است که ذکر نامشان کتابی را پُر می‌کند.

بنابراین جای تأسف و حیرت است که این رشته از ادبیات در کتب تاریخ ادبیات ایران جای به حق خود را باز نکرده و مورد عنایت و توجه ادبا قرار نگرفته است. امید است که ازین پس در هر تاریخ ادبیات ایران فصل بزرگ و پرمحتوائی به ادبیات کودکان و نوجوانان اختصاص داده شود، چنانکه حق مطلب ادا و جبران مافات گردد.

تهران اول خردادماه سال هزار و سیصد و شصت و پنج هجری شمسی

نظر مرحوم استاد احمد بهمنیار استاد دانشگاه

(مقدمه آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵)

ساختن اشعار برای کودکان، از کارهای سهل و ممتنع است که در عین دشواری به ظاهر آسان

می نماید.

﴿ شعر کودکانه نه تنها از حیث لفظ بلکه از حیث معنی نیز باید بسیار ساده و متناسب با فهم و تصوّر کودکان باشد و جمع این دو صفت مخصوصاً در زبان فارسی بسیار دشوار است و به همین سبب بیشتر کسانی که به گفتن این نوع شعر اقدام کرده اند در موزون بودن شعر تساوی و تناسب شماره هجاها (سیلاب) را کافی شمرده و شعر فارسی را به طرز اشعاری ارو پائی موزون ساخته اند و به عبارت ساده تر زحمت موزون ساختن شعر را به کودکان واگذارده اند که به کشف صدا عبارت را به وزنی که شعرش توان نامید در آورند.﴾

اما اشعار آقای یمنی شریف که از فارغ التحصیلان دانشکده ادبیات و از جوانان با ذوق و دانش دوست کشور و از کارکنان جدی و شایسته وزارت فرهنگ اند، گذشته از اینکه شرطهای لازم شعر کودکانه را جمع دارد، از این عیب نیز مبرا است و از این جهت بر اشعار کودکانه یی که دیگران ساخته اند و به نظر نگارنده رسیده، برتری و مزیت دارد و یقین دارم که هرگاه در این فنّ که ذوق و استعداد فطری کامل برای آن دارند، ممارست کنند، به تخصص در سرودن این نوع اشعار سهل و ممتنع ممتاز و مشتهر خواهند شد. و این تاحدی بسته به تشویقی است که از طرف علاقه مندان به حُسن پرورش نوباوگان کشور و مخصوصاً اولیاء وزارت فرهنگ از ایشان بشود و لا اقل ایشان را در طبع و نشر بقیه اشعارشان که به نظر نگارنده رسیده و از هر جهت بهتر و روانتر و شیرینتر از اشعار این مجموعه است، مساعدت کنند و به مدیران کودکانها و دبستانها دستور دهند که شاگردان خود را بر خواندن و حفظ آن اشعار تشویق و ترغیب نمایند.

به تاریخ هفدهم اسفندماه هزار و سیصد و بیست و چهار شمی

احمد بهمنیار

گزینه‌ای
از اشعاری که طی نیم قرن
برای کودکان و نوجوانان
سروده شده است

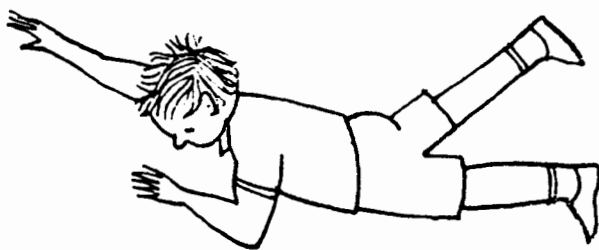
گروه سنی «الف» و «ب»
سالهای قبل از دبستان
و آغاز دبستان



آواز سوسک

سوسکه میگه جیر جیر	کرده گلوم گیر گیر
موسیقی خوب می دانم	هرجا باشم می خوانم
آوازه خوان خوشنام	منم میان حمام
دو شاخکم ظریفه	پوست تنم لطیفه
دو بال من قشنگه	زرد وحنائی رنگه
پاهای من بلوره	موهای زیبام بوره
راستی که من قشنگم	ببین چه شکل و رنگم

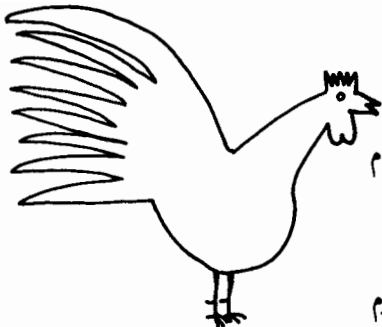
آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



افتادم زمین

از بالا پایین	افتادم زمین
تشد صورتم	خونین و مالین
خندیدم فقط	همین و همین
گفت مادرم	بچه شیرین
گریه نکردی	به به، آفرین

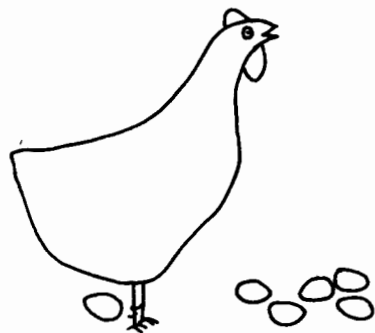
آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



خروس جنگی

من که به این قشنگی ام با پر و بال رنگی ام
 یکه خروس جنگی ام
 قوقولی قوقو
 ببین ببین تاج سرم ببین ببین بال و پر
 این قد و بال و پر
 قوقولی قوقو
 منم خروس خوش صدا همیشه بانگ من به پا
 ببین مرا ببین مرا
 قوقولی قوقو
 دهم همیشه آب و دان به مرغ و جوجه ها نشان
 منم خروس مهربان
 قوقولی قوقو

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



مرغ خانه

قُد قُد قُد، قُد قُد قُد آبی بچه ها آبی بچه ها
 این تخم را من کرده ام با آن سفیده، زرده ام
 شد آب و دانه ها تخم مرغ شد خرده نانها تخم مرغ
 بازم اگر یاری کنید خوبم نگهداری کنید
 هر روز یک تخم قشنگ تخمی سفید و پنبه رنگ
 اینجا براتان می کنم کردم صداتان می کنم

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

گاوه میگه



گاوه میگه آی بچه ها
 خوب میدانید که من کی ام؟
 دو شاخ تیز به سر دارم
 علف که خوردم شیر میشه
 پستان من بگیر و بکش
 من بچه ها را دوست دارم
 هر روز به آنها شیر میدم
 من که میدم شیر به شما
 این همه خوشحال از چی ام؟
 یک تن پُر هنر دارم
 ماست و کره، پنیر میشه
 تا بشنوی فش فش فش
 برای شان شیر می یارم
 شیر زیاد میدم نه کم

آواز فرشتگان چاپ ۲۵

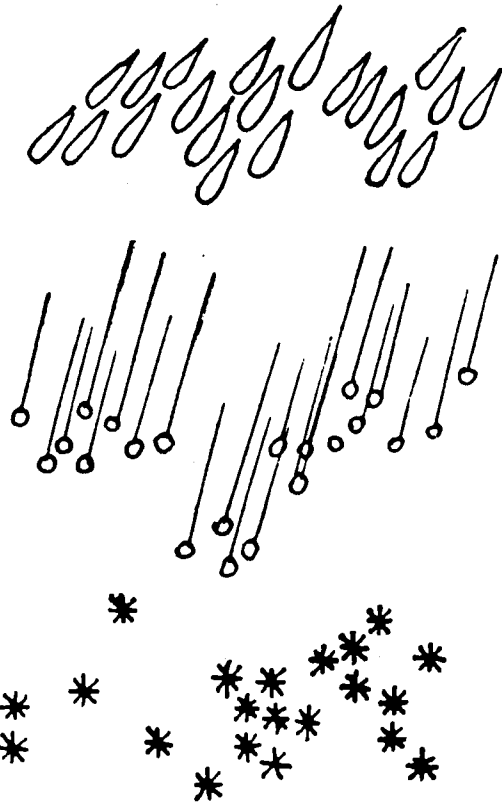
باران تگرگ برف

باران میاد
 جوی ها شده
 آب می کنه
 سیل می کنه
 شُر شُر شُر
 پُر پُر پُر
 گُر گُر گُر
 غُر غُر غُر

تگرگ میاد
 به پشت بام
 به پنجره
 سرم سرم
 دام دام دام
 بام بام بام
 تام تام تام
 پام پام پام

برف می باره
 زمین شده
 آب چکه شد
 نیزه های
 ریز ریز ریز
 لیز لیز لیز
 چیز چیز چیز
 تیز تیز تیز

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



گریه نکن

گریه نکن جانِ دلم	بچه خوب خوشگلم
گریه کنی چشمهای تو	بُف می کنه می یاد جلو
قرمز و بد نما میشه	نم نمی تا به تا میشه
بجای گریه خنده کن	صورت خود تابنده کن

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

مهینه و مهینه

مهینه و مهینه	مهین نازنینه
بالای چشمش ابروست	اتنا نگوچنینه
سربه هوا گرفته	پاهاش روی زمینه
آن دختری که هر چیز	جای خودش می چینه
پاک و تمیز و خوبه	همینه و همینه

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

من دخترم

بچه ها من دخترم	در خانه داری ماهرم
شریک کار مادرم	دختر خوب پدرم
پاکیزه از پا تا سرم	شیرین به مثل شکرم

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

من پسرم

من که از گل بهترم	پسر من پسرم
یارِ کار پدرم	در کمک با مادرم
مهربان با خواهرم	بچه ای با هنرم

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

بابا بزرگم

دستشومن می گیرم	بابا بزرگ پیرم
چه شاد و خوشزبانه	چه خوب و مهربانه
بامزه کرده حیرفش	موهای مثل برفش
با موهای ابرویش	چین و چروک رویش
همیشه شاده با ما	چه خوبه و چه زیبا
روی زانوش می شینم	هرجا او را می بینم
میاد تو بازیهایم	قصه میگه برایم
کتاب برام می خوانه	پهلوی من میمانه
خیلی مواظب ماست	او خیلی خوب و دانااست

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

دنگ دنگ ساعت

به سینه ام سنگ می زنم	دنگ دنگ دنگ می زنم
زنگ خوش آهنگ می زنم	زنگ زنگ زنگ می زنم

* * *

گاهی دو ابروی منه	دو عقربه روی منه
گاهی به یک سوی منه	گاه به دو پهلوی منه

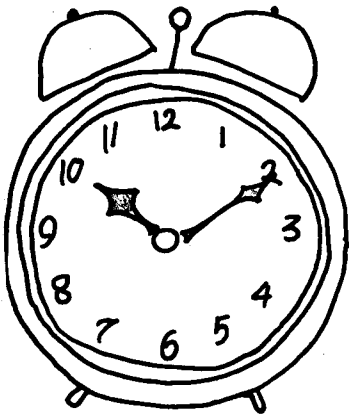
* * *

کارم زمان فهماندنه	خوراک من پیچاندنه
از خواب خوش پراندنه	ساعت به ساعت خواندنه

* * *

شیشه شده پیراهنم	من از برنج و آهنم
همیشه تیک و تاک زنم	با چرخ و دنده در تنم

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



دخترانِ هنرمند

پاکیزه تا بخواهی	چه دخترانِ ماهی
به دوخت و دوز نشستند	سوزن و نخ گرفتند
آمده در میانه	قیچی و انگشتانه
به اوساها میمانه	یکی بُرش میدانه
ماهر و بی نظیره	دیگری درز گیره
سوراخ دگمه دوزه	این یکی روز تا روزه
اطو کشی تمیزه	آن یکی ریزه میزه

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

صبح شد

تابید و خندید	شد صبح و خورشید
شد شاد و تابید	بر هر چه خندید

* * *

خوشرنگ و زیبا	شد باز گلها
با ناز بالا	سرها گرفتند

* * *

با هم به پرواز	پروانه ها باز
چون گل شود باز	بر گُل نشینند

* * *

جیک جیک سرداد	گنجشک دلشاد
با پَر پَر باد	پر زد هوا رفت

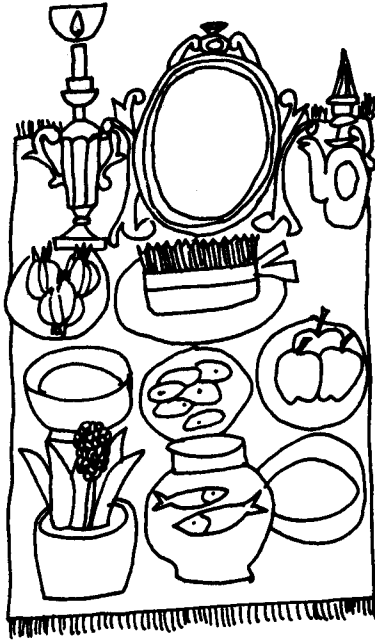
* * *

با شور بسیار	شد شهر بیدار
شاد از پی کار	رفتند مردم

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



شب عید



شد شب عید	سال جدید
جوانه زد	درخت بید
حالا باید	دوید. دوید
بالا پرید	پایین پرید
خانه تکاند	جارو کشید
گردگیری کرد	اطاق را چید
شیرینی و	آجیل خرید
رخت پاک و	تمیز پوشید
رفت این را دید	رفت آن را دید
گفت و شنید	تبریک عید

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

هفت سین

سبزی بیار سیربیزی	سیب و سماق گیربیار
سنجد و سرکه پیدا کن	در وسط سفره گذار

* * *

وقتی که گوید آن عمو	آی سمنو آی سمنو
صداش بزن بیاد جلو	کاسه بده بخر ازو

* * *

ماهی و آرد و آب و شیر	سبزه و گل نان و پنیر
شمع و گلاب خوب بیار	هر چیزی لازمه بیار

* * *

سفره بینداز به زمین	تمام چیز هفت سین
ظرف به ظرف پیش هم	درست و پاکیزه بچین

* * *

تا با خوشی سال دگر	با شادی و بی دردرس
آسوده زندگی کنی	از غم و غصه بی خبر

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

تبریک تبریک

شد عید نوروز عید دل افروز
در باغها باز شد غنچه ها باز
سبز است و خندان باغ و بیابان
گنجشک زیبا گوید به گُلها

جیک جیک جیک جیک

تبریک تبریک

ما بچه ها هم شادیم و خرم
در خانه با ما مامان و بابا
شادند و خوشحال چون نوشده سال
ساعت خوش و شاد هی می زند داد

تیک تیک تیک تیک

تبریک تبریک

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

سیزده بدر

به آهنگ «یک گلی سایه چمن»

می رویم سیزده بدر سیزده بدر دسته به دسته دسته به دسته
می بریم بار و بنه بار و بنه بسته به بسته بسته به بسته

خیلی داره مزه گره زدن به سیزه

خیلی داره مزه گره زدن به سیزه

خرم و خوش می دویم خوش می دویم روی چمنها روی چمنها
پشت هم مثل دُو مثل دُو آهوی صحرا آهوی صحرا

خیلی داره مزه گره زدن به سیزه

خیلی داره مزه گره زدن به سیزه

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

گنجشکها و آلبالو

امان ازین گنجشگکان	مثل بلا امان امان
این ناقلاها پَر دارند	از همه جا خبر دارند
شاخه به شاخه می پرند	آلبالوها را می خورند *
ما بچه ها هم دل داریم	آلبالوتا کی بشماریم

* * *

ای آلبالوهای قشنگ	رسیده و سیاه رنگ
آرام بگیرید آن بالا	در لا به لای شاخه ها
باید بماند از شما	چیزی برای بچه ها
آنها که خیلی حق دارند	درختتان را می کارند

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

کودکانِ کتابخوان

ما کودکانیم	شیرین زبانیم
تنها و باهم	کتاب می خوانیم

* * *

ما در دبستان	شادیم و خندان
چون گُل که دارد	جا در گُلستان

* * *

گفتار ما خوب	هر کار ما خوب
با هر کسی هست	رفتار ما خوب

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

ما کار می کنیم



ما بچه ها آهنگریم چکش زنِ با هُـنـریم
چه پسریم چه دختریم کار که داریم خوشحالتَریم

* * *

ما کوچولوها مسگریم از مسگرها پُر کارتَریم
چه پسریم چه دختریم کار که داریم خوشحالتَریم

* * *

ما بچه ها قایق رانیم پارو زنی خوب می دانیم
چه پسریم چه دختریم کار که داریم خوشحالتَریم

* * *



ما کوچولوها نجاریم با ارّه تیشه کار داریم
چه پسریم چه دختریم کار که داریم خوشحالتَریم

* * *

ما کوچولوها نانوائیم پُر کارتَر از نانواها ئیم
چه پسریم چه دختریم کار که داریم خوشحالتَریم

* * *

ما کوچولوها پُر کاریم با هر چیزی ما کار داریم
چه دختریم چه پسریم کار که داریم خوشحالتَریم

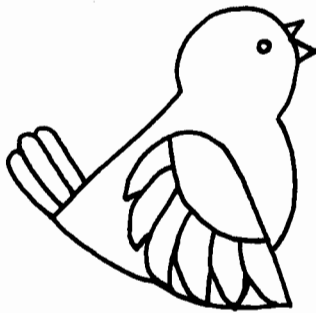
آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



لپ گوجه فرنگی

در آفتاب پاییز	گرم و خوب و دل انگیز
مُرغان یک جا خوابیدند	سرزیر پَر کشیدند
پا پیش کرده خاشاک	لَم داده اند در خاک
گاهی خود را می جویند	همدیگر را می بویند
بر بونه های درهم	پُر قطره های شبنم
می گردد گرم و رنگی	لپ گوجه فرنگی

گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰



فرزندان ایران

ما گل‌های خندانیم	فرزندان ایرانیم
ایرانِ پاکِ خود را	مانند جان می دانیم

* * *

ما باید دانا باشیم	هشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران	باید توانا باشیم

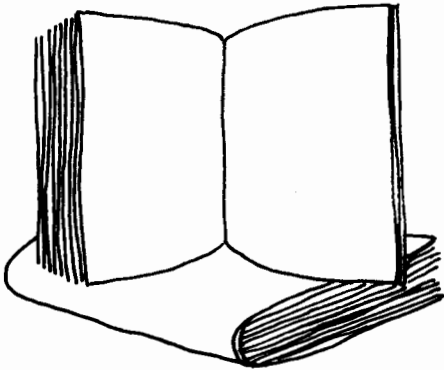
* * *

آباد باشی ای ایران	آزاد باشی ای ایران
از ما فرزندانِ خود	دلشاد باشی ای ایران

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

کتابِ خوب

من یارِ مهربانم دانا و خوش بیانم
گویم سخن فراوان با آنکه بی زبانم
پندت دهم فراوان من یارِ پند دانم
من دوستی هنرمند با سود و بی زبانم
از من مباش غافل من یارِ مهربانم
آوازِ فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



درخت می کارم

به دست خود درختی می نشانم به پایش جویِ آبی می کشانم
کمی تخم چمن بر روی خاکش برای یادگاری می فشانم

* * *

درختم کم کم آرد برگ و باری بسازد بر سر خود شاخساری
چمن روید در آنجا سبز و خرم شود زیر درختم سبزه زاری

* * *

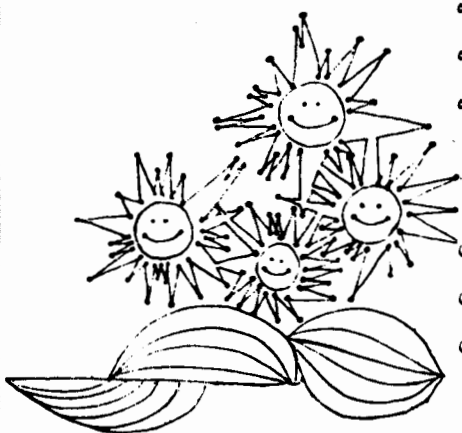
به تابستان که گرما رو نماید درختم چتر خود را می گشاید
خُنک می سازد آنجا را ز سایه دلِ هر رهگذر را می رُباید

* * *

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب میانِ روز گرمی می رود خواب
شود بیدار و گوید: ای که اینجا درختی کاشتی روح تو شاداب

آوازِ فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

چشمک بزن ستاره



شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره
کردی دلی مرا شاد تابان شُدی دوباره
دیدى که دارمست دوست کردى به من اشاره

چشمک بزن ستاره

شد ابر پاره پاره

در روز نساپدیدى شب روشن و سپیدى
در ابرهای تیره چون نقطه امیدى
پنهان شوى اگر باز دیدى مرا ندیدى

چشمک بزن ستاره

شد ابر پاره پاره

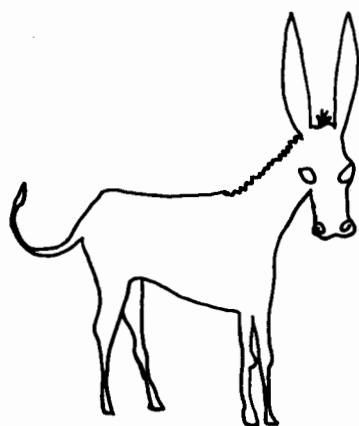
با هر مسافری یار با دوستان وفادار
شبهای سرد و خاموش من خوابم و تو بیدار
با نور آسمانى بر ما شوى پدیدار

چشمک بزن ستاره

شد ابر پاره پاره

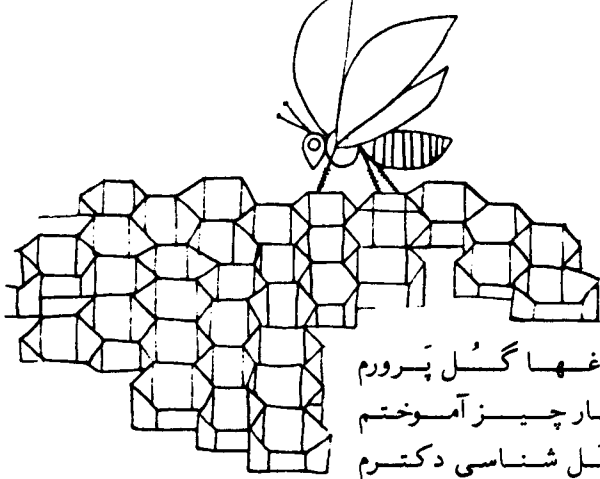
آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

بارکش همه



این خرک بسته زبان دائم از و بار می کشند
هر چه کند این بی گناه گاهی که یاد جو کند
بنا که می کند به خر خوشی زند زیر دلش
خری به یکباره کند این سو کشد آن سورود
سیخ بخورد چوب بخورد عر عر او نمی بُرد
همیشه درد درد سراسر است به پشتِ خود بار می کشد
از پی هم چوب می چشد

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



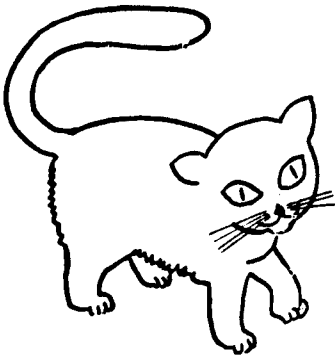
گل شناس

من گُل شناسی ماهرَم
دانش به باغ اندوختَم
اکنون من ازدانش پُرم
روز از پی گُلها روم
هر گُل که باشد دل پسند
پَر می گشایم سوی آن
لب بر لبانش می کشم
زان پس به کند و می روم
می آورم آن را عمل
با کوشش و با کار من
یکدم اگر بازی کنم

در باغها گُل پرورم
بسیار چیز آموختَم
در گُل شناسی دکتَرَم
هر جا گُل است آنجا روم
خوش رنگ و بو پُر شهد و قند
پا می گذارم روی آن
شهد از دهانش می چشم
با شهد خوشبو می روم
هم موم سازم هم عسل
آسان شود دشوار من
یکدم عسل سازی کنم

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

گرَبه من



گرَبه من مثل شیرِه
عُرمی زنه مثل پلنگ
دُم پس و پیش می جنبانه
جست می زنه خیز می کنه
باریک می شه دراز می شه
تا بزنه به چنگ خود
اتفاق افتاده زیاد
بازیرکی شکار او
با دست و پای بی هنر
بی حال و خسته از کمین

موش می گیره، ماهی گیره
فیف می کنه، می زنه چنگ
گوش و سبیل می لرزانه
دندان خود تیز می کنه
هی خمیده هی باز می شه
شکار ناز رنگ خود
که زحمتش رفته به باد
در رفته از کنار او
ول کرده کار بی ثمر
لم داده صاف روی زمین

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

من و ماه



ای ماهِ آسمانی	امشب شدی کمانی
می آورد به دلها	نورِ توشادمانی
شبها مکن فراموش	ما را ز پاسبانی

* * *

روز از تمام چشمان	خود را کنی تو پنهان
خواهی تُرا نبینند	شب می شوی نمایان
پنهان چگونه ماند	روی سفید تابان

* * *

آن دور دور از ما	بی همنشین و تنها
در آسمان گزفتی	آن بالا بالاها جا
تا آنکه از بلندی	ما را گنی تماشا؟

* * *

ای ماهِ شب پرستم	من در پی تو هستم
شبها به رویِ زیبایت	چشمانِ خود نبستم
امشب کبوتری شو	بنشین به رویِ دستم

* * *

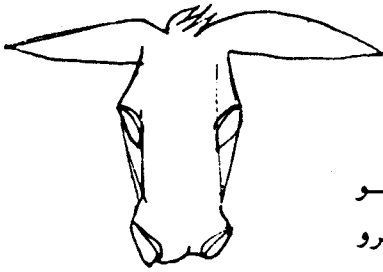
تا کم کمت کنم ناز	با من بخوانی آواز
بازی کنیم و شادی	با هم کنیم پرواز
صبح سحر به جای	برگردی از زمین باز

* * *

نه نه، در آسمان باش	بینِ ستارگان باش
آنها چو کودکان اند	مادر برای شان باش
با هر کدام از آنها	غمخوار و مهربان باش

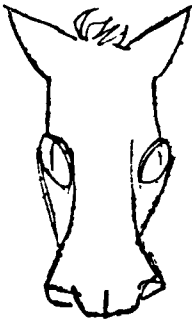
آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

دردِ دلی حیوانات



عرعر الاغه

یک و دو، یک و دو قیمت جان شده جو
نه جوی نه گاهی هی برو هی برو
چه راهی چه راهی!
چشم میره سیاهی



حرفهای قاطره

هفت و هشت، هفت و هشت رفتم رشت رفتم رشت
روز تا شب، شب تا روز یا در کوه یا در دشت
مظلومی بار بکش
دیر بجنب چوب بجش



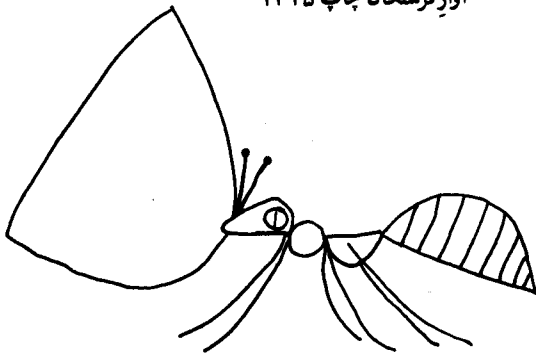
شیئه اسبه

چهار چهار چهار چهار شدم زتاخت بی قرار
دندان من شمرده اند سرم شدند خوب سوار
تا می روی برو برو
تا می دوی بدو بدو

مورچه های پُر کار

مورم ودانه می برم	دانه به لانه می برم
به هر طرف رومی کنم	روی زمین بومی کنم
این ور و آن ور می دوم	این سر و آن سر می روم
کوشش و دست و پا کنم	تا خوردنی پیدا کنم
کارم پُر از درد سراسر است	بار از خودم سنگین تراست
هر جا که با یاران رویم	خط سیاهی می شویم
با کوشش و با کار خود	پُر می کنیم انبار خود
تا چون زمستان می رسد	با برف و بوران می رسد
مشکل نباشد زندگی	در سختیِ بارندگی

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



سویتِ ترن

مسافری بدو بدو	زود زود زود بیا جلو
سوار من که می شوی	هر جا بخواهی می روی
گاهی میان تونلی	گاهی روان روی پُلی
آسوده می کنی سفر	از رنج و سختی بی خبر
اقا بدان در هر کجا	من می شناسم وقت را
من سر ساعت می روم	منتظرت نمی شوم
وقتی شدم مشغول دو	نینا جلونیا جلو
بر روی خط من نایست	اینجا که جای بازی نیست
خطر داره خطر داره	هزارتا درد سرداره

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

نشانی باد

که دیده باد را؟ از آن	به بچه ها دهد نشان
ندیده باد را کسی	به چشم خویش در جهان
ولی اگر کنی نظر	به دشت و باغ و بوستان
چومی خورند برگها	به شاخه ها تکان تکان
درختها به پیش و پس	شوند خم سرود خوان
خورند شاخه ها بهم	چو دسته های مردمان
تمام این نشانه ها	خبر دهد در آن زمان
که باد گشته بی گمان	به دشت و باغها و زان

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

کشتی می سازم

من یک کشتی می سازم	در آبش می اندازم
من ناخدای آنم	خوشحال و سرفرازم

* * *

آفتد به راه از اینجا	بر موجهای دریا
با باد می شود دور	تا دورهای دنیا

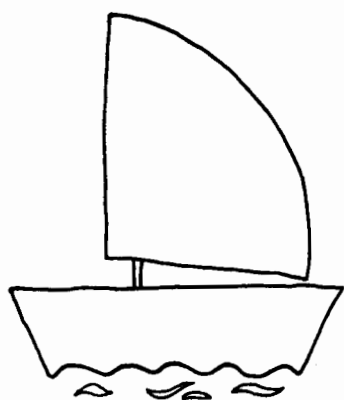
* * *

از باد بادبانانش	جُنبد در آن میانش
سرخ و سفید و سبز است	بالای آن نشانش

* * *

وقتی رسد به بندر	مردم کنند باور
یک ناخدا در اینجا است	کشتیش رفته آن ور

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



اسب چموش

ای نعلبندِ ماهر	کُن نعل و میخ حاضر
این اسبِ ناقلا را	نعلش کن اما بپا
این اسب بازی گوشی ست	جفتک زنی چموشی ست
با جفتک خطرناک	سازد حساب توپاک
گازت اگر بگیرد	خون زیر آن بمیرد
محکم بگیر افسارش	محکم نگه بدارش
بپا ندی آزارش	این خیلی خوبه کارش
گاه و جو و آب خورده	دست شما سپرده

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

روزِ مادر

فرزند، گُل امیدِ مادر	آن مادر از فرشته بهتر
از هر نگهش دُرست پیداست	از من به دلش چه آرزوهاست
خواهد همه چیزِ خوبِ عالم	باشد همه بهر من فراهم
خواهد که بیفتم از همه پیش	بهتر شوم از غریبه و خویش
خواهد که تمام روزِ هر سال	باشم سر حال و شاد و خوش حال
مردم همه کارِ من پسندند	با مهر به من زنند لبخند
این آرزوی همیشه اوست	هر جا همه کس بدارد دوست
امسال که روزِ مادر آمد	خورشید به شوق او درآمد
کاری کنم از برای مادر	چیزی ببرم برایش از در
رویش بوسم به او بگویم	هر جا هستم به یاد اویم

گلای گويا چاپ ۱۳۵۰

استادِ آهنگر



ای استادِ آهنگر توهستی از من خوشتر
چکش داری پنج شش تا هی می کوبی با آنها
ته ته تک ته تک تک تک دوو سه دوو سه یک یک یک

* * *

اما من که پُرکارم تنها یک چکش دارم
هی می کوبم دام دام دام روی دستم روی پام
آخ شستم آخ انگشتم آخ آخ اینجام آخ انجام

* * *

یک کوره آتش داری آهن توش می گذاری
شاگردت می دمدی با آن دَمش پیایی
پوف دم پوف دم پوف دم پیف پم پیف پم پم

* * *

من، آتش! هرگز! وای وای مادر گوید: آای آای
کبریت که گیر بیارم تا دستش می گذارم
سوخت پیرهنم وای موهام آای مامانم آای بابام

* * *

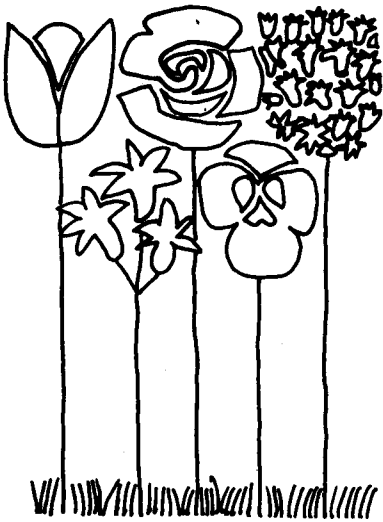
با روی اخم آلوده چرک و سپاه از دوده
موهات همه کز خورده ابروت را آتش برده
مامان نگفتت آه آه چرک و کثیفی واه واه؟

* * *

اما اگر نشویم من هر روز دست و رویم
بدش میاد مامانم داد می زنه به جانم
آه کثیفی آه آنور زودتر برو آنورتر

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

گفتگوی گلها



بنفشه

منم پیک بهاران پس از فصل زمستان
بنفشه مژده آرد برای باغ و بوستان
منم شایسته آن
که باشم در گلستان
ز من بهتر ندانند
گلی را باغبانان

نرگس

منم نرگس گلزار بسی دارم خریدار
شدم مشهورِ عالم که دارم چشم بیدار
منم شایسته آن
که باشم در گلستان
ز من بهتر ندانند
گلی را باغبانان

سُنبُل

منم سُنْبُلِ خوشبو نشان دارم ز گیسو
منم گیسوی گلزار که مویچیده در مو
منم شایسته آن
که باشم در گلستان
ز من بهتر ندانند
گلی را باغبانان

لاله

گُلِ لاله باغم گُلستان را چراغم
شدم روشن به گلزار به دل سوزان و داغم
منم شایسته آن
که باشم در گُلستان
ز من بهتر ندانند
گُلّی را باغبانان

گُلِ سُرخ

گُلِ سُرخم و زیبا عروسِ همه گلها
گُلستان را همیشه کنم جای تماشا
منم شایسته آن
که باشم در گُلستان
ز من بهتر ندانند
گُلّی را باغبانان

سبزه

منم سبزه خندان منم زیور بُستان
همیشه زیر پایم شدم فرش گُلستان
شما گُلّهای گلزار
چه با خار و چه بی خار
همه خوبید و هستید
گُلستان را سزاوار

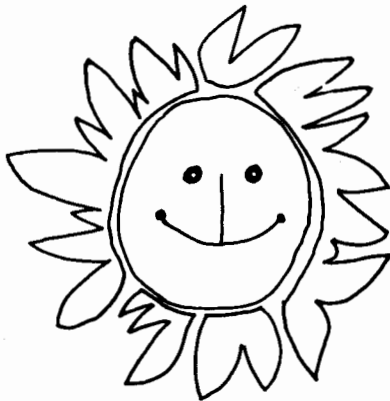
آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵



دوازده ماه

فروردین ماه گلها	دنیا دارد تماشا
اردیبهشت از سبزه	زیبا می گردد صحرا
خرداد آید پیایی	میوه های گوارا

* * *



تیر آرد با خود گرما	گرمک می گردد پیدا
مرداد از هندوانه	پُر می شود همه جا
شهریور آید انگور	با خوشه های زیبا

* * *

مهر آرد برگ ریزان	کم کم می بارد باران
آبان انار رنگین	آویزد از درختان
آذر به و خرمالو	پیدا شود فراوان

* * *



دی پُرتقال و لیمو	آید خوشرنگ و خوشبو
بهمن برف و یخبندان	آید با سوز از هرسو
اسفند آید بوی عید	شادی ها می کند رو

آوای نوگلان چاپ ۱۳۴۵

برف

مثل پَرِ کبوتران	بینِ زمین و آسمان
دانه به دانه مُشت مُشت	برف میاد ریز و درشت
پنبه زنی به پا شود	باد به هر طرف وَزد
بر سر و روی آن و این	به پُشتِ بام و بر زمین
دنیا به زیر چلواره	از آسمان برف می باره
بسته به شاخه ها نوار	برف نشسته بر چنار
ز برف ناپدید شد	کاج تنش سفید شد
تورِ عروس روی سر	سرو کشیده تا کمر
سرش به رنگ شیر شد	یک شبه کوه پیر شد
روی هوا پنبه زنی ست	ببین ببین که دیدنی ست

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

سایهٔ من

هست با من گاه گاه	سایه ای دارم سیاه
هست عیناً مثل من	از سر و روی و بدن
هر دومان یک آدمیم	بس که ما مثل همیم
هست ماهر در ادا	از تمام کارها
می دوم من می دود	می روم من می رود
بر زمین و در هواست	گه به چپ گاهی به راست
از زمین تا آسمان	می کشد قَد ناگهان
قَد درازی بی نظیر	می شود مانند تیر
نیست حتّی یک وجب	گاه گاهی بی سبب
شدیکی، دو، سه، چهار	دیده ام من چند بار
گاه دیدم هیچ نیست	گاه دیدم بود بیست
هیچ چیزی آنچنان	من ندیدم در جهان

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

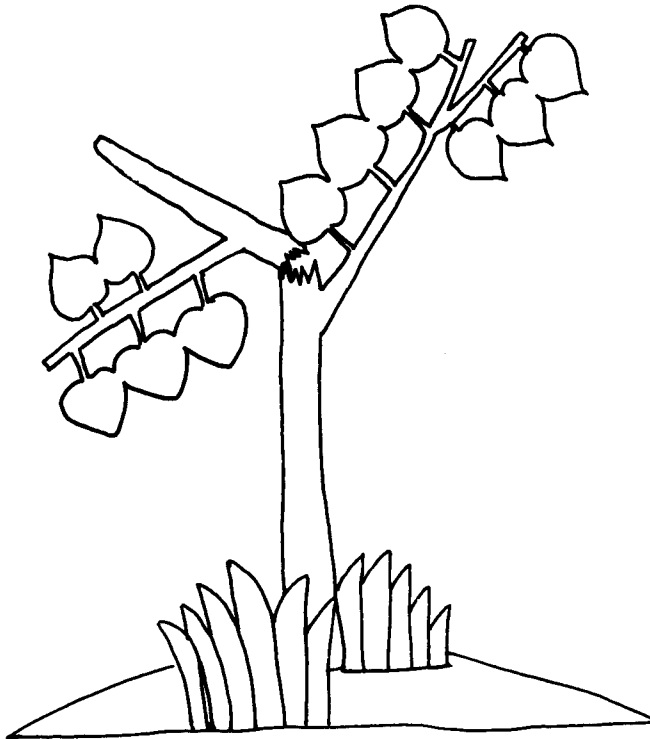
گروه سنی «ج» و «د»
سالهای آخر دبستان
و دوره راهنمایی

درختِ سرشکسته

بهاری در کنار جویباری
گرفت و سبز شد روئید کم کم
بلند و راست بالا شاخ در شاخ
به روزی کودکی بر آن گذر کرد
شکست و ساخت آن را چوبدستی
درختِ سرشکسته گفت با او
که ای کودک چه کردی بامن امروز
مرا مانند تو جان و تنی بود
امید و آرزوی روزگاری
به تابستان به زیر سایه من
شوم در هر بهاری سبز و خرم
نسیم افتد میان شاخ و برگم
کیشد دستِ محبت بر سر من
توتنها یک هوس کردی و با آن

درختی کاشت مردِ کشتکاری
خودی آراست بعد از روزگاری
بر او گردید پیدا برگ و باری
شور و خودسر و بی اختیاری
به سوئی شد روان با اختیاری
به وقت رفتنش با حالِ زاری
نمی کرد این چنین جز زشتکاری
مرا بود آرزوی بی شماری
که سازم در بهاری شاخساری
بیاساید ز گرما رهگذاری
بسازم در هوا نقش و نگاری
بجانباند مرا چون بی قراری
نسیم صبحدم چون غمگساری
ز خود نومید شد امیدواری

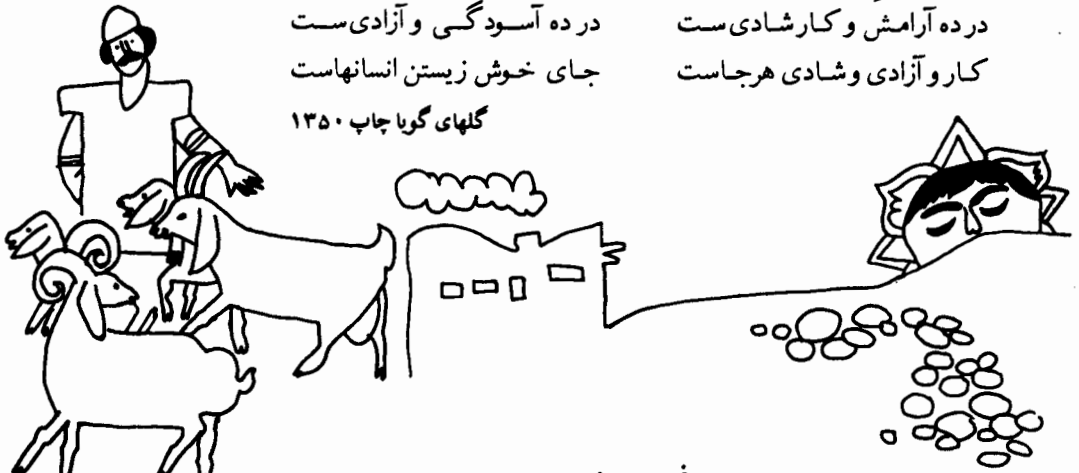
گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰



صبح ده

رمه ها روی به صحرا کردند
 از زمین خوردن دست و پاها
 می رود بره شتابان پی میش
 سرب به دنبال بُزی بُزغاله
 چوب در دست گرفته چوپان
 رمه از پیش رود او از پی
 اهل ده نیز پی کوشش و کار
 ده و آرامش ده ماند بجای
 درده آرامش و کارشادی ست
 کار و آزادی و شادی هرجاست

گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰



غروب ده

آفتاب از سر گُھسار پرید
 از بیابان رمه ها برگشتند
 ده پُر آوازه شد و پُر آهنگ
 بره زانوزده زیر مادر
 می مکد شیر چنان از پستان
 می کند از پی هم بع بع میش
 گوید ای صاحب خوب غمخوار
 چون شدم از علف و آبت سیر
 بره ام سیر که شد شیر بدوش
 تا نگهدارتن و جان منی

گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰

هنگام درو

وزان شد بادِ پاییز کنیم آماده هر چیز
بپا خیز ای دروگر بپا خیزم به پا خیز

* * *

ببین شد کشته‌ها زرد خدا ما را مدد کرد
زهرتخمی که کشتیم زمین صد دانه آورد

* * *

همه بودیم پُر کار چه بود آسان چه دشوار
از آن گردد به زودی پُر از محصول انبار

* * *

ز رنج روستایی زمین‌ها شد طلایی
پس از تاریکی آید همیشه روشنایی

گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰

پاییز و دهقان



با بادِ مهر و آبان شد فصل برگ ریزان
شد کم کمک هوا سرد برگ درخت شد زرد
بیند تهیه دهقان آذوقه زمستان
آماده کرده گندم آرد و زغال و هیزم
گرد و توت و بُن‌شن بلغور و کشک و روغن
گاه و علف در انبار جا کرده چند خروار
در چله زمستان هنگام برف و باران
در زیر کرسی گرم پشتش به پستی نرم
می‌خندد از ته دل بر روزگار مُشکل

گل‌های گویا چاپ ۱۳۵۰

حرف آسیاب

در گِردِ خودِ گردانم	دارم کاری خوشایند
یک کار آبرومند	با آب اینجا شوم دوست
از دانه می کنم پوست	از کارم راضی دهقان
شاد از من آسیابان	بسته برگردنم زنگ
زنگوله یی خوشاهنگ	تا آنکه با صدایش
از خوبی نوایش	خوش باشم و گرم کار
مردم را یار و غمخوار	

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

حرف دیگ

آتش افروخته	دور و بزم سوخته
من شده ام بی گناه	داغ دل و روسیاه
درد دل من جوشد آب	جوش زخم بی حساب
باز خوش و بی غم	خوشدلیم و خرم

چونکه مفیدم مفید

در همه جا روسفید

در همه عمرم مدام	پُختم بسیار خام
آنچه بلا دیده ام	دیده پسندیده ام
تا شوم آتش بجان	بهر دل مردمان
سوزم و سازم مدام	کوشم و جوشم تمام

چونکه مفیدم مفید

در همه جا روسفید

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

دنيای زيبا

گلهاي خودرو دردشت و صحرا
اين سو و آن سو روييده هر جا

* * *

آيد نسيمي درهم بريزند
نيمي بخوابند نيمي بخيزند

* * *

گاهي علفها يکسر به خوابند
گاهي چودريا درپيچ و تابند

* * *

روي زمين رنگ روي هوا بسوي
گل لاي هر سنگ گل بر لب جوي

* * *

دنيا که زيباست شاديش از ماست
گر زشت گردد از ماست پيدااست
گلهاي گويا چاپ ۱۳۵۰

گلۀ گاو

یک گلۀ گاو در چراگاه در حال چرا به جای دلخواه
هر جا که چریده شد علفها جای دگری روند آنگاه

* * *

دُمها چپ و راست می تکانند با گوش مگس زِ خود پرانند
آرنند ز بانِ خویش بیرون با آن به دهان علف رسانند

* * *

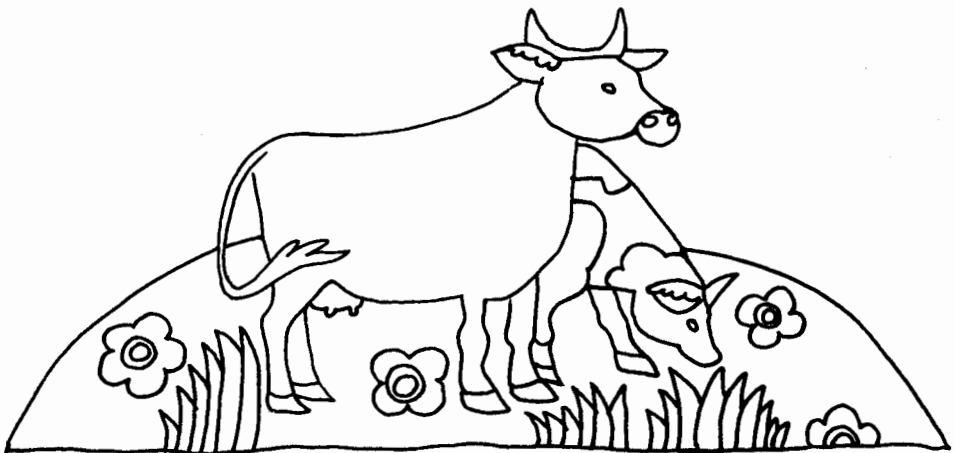
یک گاو که سیر و پُر چریده در سایۀ نارون لمبیده
سرگرم شده به کار نشخوار از نو جود آنچه کم جویده

* * *

گه گاه کشد ز سینه فریاد گوسالۀ خویش را گند یاد
تا بشنود او صدای مادر گردد به هوای او دلش شاد

* * *

چون شب به طویله خوشدل آید دهقان که طناب او گشاید
شیرش دهد و بلیسد او را تا صبح محبتش نماید
گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰



چیستم؟

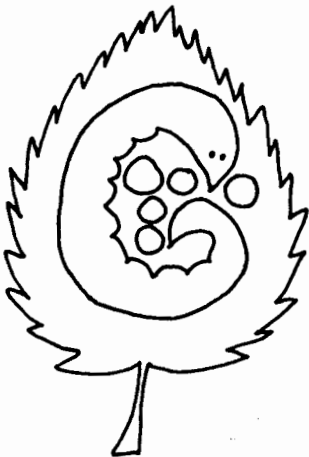


جایم اول در جهان
می شود شکلم سپس
ذره ذره بعهدها
چون در آید دستها
بعد ازین با دست و پا
می کنم گاهی شکار
گر که گیر آرم مگس
دارم آوازی چه جور
گرتو هستی هوشیار

هست آب و ریسمان
چون دمی بریک عدس
زیر دُم روید دو پا
دُم شود از من جدا
یاد می گیرم شنا
در میان سبزه زار
یا پشه خوب است و بس
با صدای قورقور
برزبان نامم بیار

آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵

چیستم؟



پاشی اگر تخم مرا
گردد پس از یک چند باز
با سینه هرسومی روم
تا چند روزی برگ را
می گردم آخر گوشه گیر
زندانکی نرم و قشنگ
می سازم و چون مردگان
روزی کنم خود را رها
تا پنج شش روز دگر
من چیستم؟ ای زیرکان

چون دانه روی برگها
پیدا شوم چون نخ دراز
آن برگها را می جویم
خوش می خورم با اشتها
در گوشه ای مانند پیر
اما بسی تاریک و تنگ
یک چند می مانم در آن
پر می کشم سوی هوا
عمر کمم آید به سر
آرید نامم برزبان

گلهای گویا چاپ ۱۳۵۰

خانه دنیای خوش و دلخواه انسان
 گوشه آزادی و آرام و دنجی
 جتلوه گاه عالم مهر و محبت
 مهرگاه مادر همچون فرشته
 جای پسر مهر پدر آن یارِ مادر
 بچه ها با هم در آن سرگرم بازی
 هرچه در آنجاست گوید داستانها
 با نوای شوق می جوشد سماور
 پنجره هر لحظه می لرزد ز شادی
 شیشه ها سازند آهنگ و ترانه
 گفتگوهای محبت در میانه
 دل برای مهربانی عهد بسته
 شام می گوید گوارایم شما را
 کشتی نوح است خانه در حوادث
 جای دارد در کناری امن و راحت
 می کند آرامش این گوشه خوش
 کی به غیر از خانه دارد عالم ما
 می روم در خانه تا گیرد دل من
 کی شود آرامشِ جانم فراهم

سرپناه شادی و امن دل و جان
 در پناهش می شود هر درد درمان
 جایگاه شور و شوق مهر بانان
 آنکه می تابد رُخش چون مهر تابان
 آنکه تابد از نگاهش مهر پنهان
 چون گلانِ نو شکفته شاد و خندان
 از صنفای باطن و آرام ایشان
 با بخارش ابر می بخشد به کیهان
 با وزشهای نسیم باغ و بوستان
 تا بر آنها می چکاند ابر باران
 با هم آهنگی شده هر مشکل آسان
 لب برای همزبانی بسته پیمان
 نوش جان گوید به لبها لقمه نان
 در امان از بیم موج و خشم توفان
 خانه محکم اساس سخت بنیان
 با محبت جمع دلهای پریشان
 مجمعی یکدل چنین، همبسته اینسان
 با محبتهای پاک و ساده سامان
 بی پناه خانه و بی شادی آن
 باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

تیر و نوا

ز شستم در هوا تیری شد آزاد ندانستم کجا بر خاک افتاد
پَرید آنگونه تیرِ تیز رفتار که پنهان شد ز چشم و رفت بر باد

* * *

نوائی در هوا خواندم به جائی زبانِ حالِ دل اندر هوائی
ندیدم من چه شد هرگز ندیده کسی با چشم خود سیر نوائی

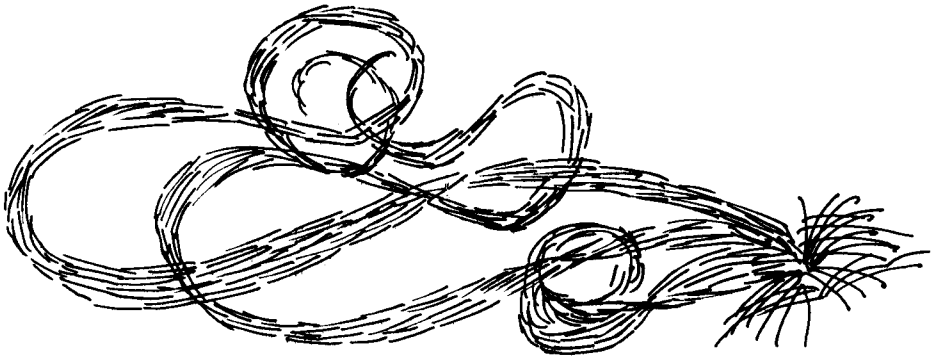
* * *

گذشت از این زمانها تا گذاری فتاد از من بجایی روزگاری
بدیدم تیر خود را بر درختی نوای خویش را در قلبِ یاری
باغ نغمه‌ها چاپ ۱۳۵۲

باز و گنجشک

باز، گویند چو افتاد به دام دل نمی‌بازد و گیرد آرام
نه خراشد سر و سینه به قفس نه کند عمر به خود تلخ و حرام
دانه و آب چو پیشش بنهند می‌خورد راحت با میل تمام
کند آنگونه طبیعی رفتار تا که وحشی به نظر آید رام
ندهد طاقت و نیرو از دست تا شود صاحبِ خوش باور خام
در گشاید چوبه رویش از مهر پای بیرون ننهد آن ناکام
همه چون یکسره غافل گشتند بر سر ابر کنند باز مقام
گر به دام افتد گنجشک ضعیف خویشان بازو و گیرد سرسام
سر کنند بیرون ترسان ز قفس سینه کوبد به چپ و راست مدام
نخورد از غم دل دانه و آب کند آشفته پیاپی اقدام
زند آنگونه به سختی پَر و بال آنچنان کوفته سازد اندام
که اگر در ز قفس ماند باز نتواند که پَر بر سر بام
یا کند گربه شکارش یا باز گردد از دام دگر بدفرجام

باغ نغمه‌ها چاپ ۱۳۵۲



نسیم اسفند

نسیم اسفند به کوه و صحرا پیام شادیست برای دلها
دهد به دلها امیدواری به جنبش آیند تمام دنیا

* * *

ز باغها برف از آن پریده ز دشت سرما از آن رمیده
رسیده نزدیک بهار جانبخش چه خوش زمانی فرا رسیده

* * *

ز خواب نرگس گشوده چشمان بنفشه در باغ نشسته شادان
شکوفه بر شاخ سفید و رنگین چو گوشواره شده نمایان

* * *

نسیم بر دشت وزد به سبزه بنا کند دشت به ناز و غمزه
وزد چو بر آب به جوی و برکه بر آب افتد شکنج و لریزه

* * *

وزد به هر باغ چو بر درختان سرود خوانند به شور و شادان
نسیم اسفند به هر وزیدن بهار آرد، بَرَد زمستان

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

قطره و دریا

پدید آید ز قطره قطره باران ز کوچک کوچکِ شنهای دان دان
چه اقیانوسهای بی کرانه چه کوه و دشتها بی حد و پایان

* * *

ز خوبی، اندک اندک مهربانی ز خوشروئی، ز کم کم خوشزبانی
جهان گردد سراسر چون بهشتی پر از مهر و وفا و شادمانی

* * *

چه ارزد از زمان گر باشد آنی؟ چه باشد قدر آنی در زمانی؟
ولی چون آن بر آن افزایشد، آنگاه پدید آید زمانِ جاودانی

باغ نغمه‌ها چاپ ۱۳۵۲

پیکِ گلها

ای بنفشه پیک گلها ای گل خودروی زیبا
به، چه زود امسال گشتی در میان باغ پیدا

* * *

شاد شد قلبم ز رویت تازه شد جانم ز بویت
تا ترا خوشحال دیدم آمدم خوشدل به سویت

* * *

ای گلِ خوشبوی صحرا ای بهشتی روی زیبا
مُژده‌ای آورده‌ای یا آمدی بهر تماشا؟

* * *

هستی ای پیک بهاری مُژده‌امیدواری
مُژدگانی‌ها ز یاران در تمام باغ داری

مجله بازی کودکان سال ۱۳۲۴



دنياهای یک پرنده

در آن در بسته زندان تن آزار که بودم روز و شب چندی گرفتار
چنین پنداشتم عالم همانست همان من هستم و آن جای دشوار

* * *

نهادم در درون لانه چون پای نگه کردم به دور خود در آنجای
گمان بردم که عالم لانه ماست که مادر هست در آن حکمفرمای

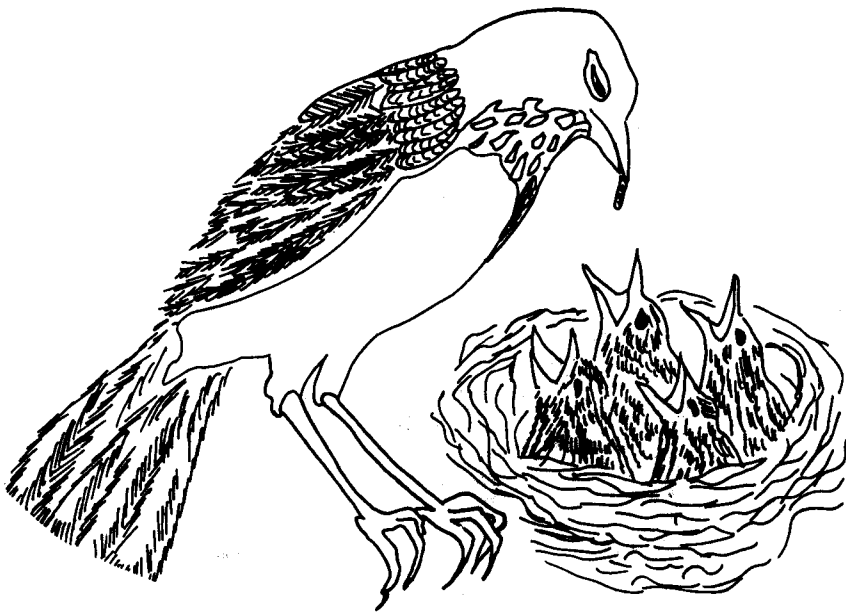
* * *

کشیدم سر برون از لانه خویش زمانی تا ببینم دور خود بیش
چنین دیدم که عالم خود درختی است که آن را من نمی دانستم از پیش

* * *

ولی یک روز کردم بالها باز جهانگردی از آنجا کردم آغاز
نمیدانم من اکنون این جهان چیست نه غیر از من کسی می داند این راز

سالنامه دانشکده ادبیات ۱۳۲۳



کاسه و جام

جامی مس و کاسه‌ای سفالین
 بودند کنارِ نهرِ آبی
 آب از سرِ نهر رفت بالا
 جام از پس و کاسه رفت از پیش
 چون دید هجوم آب را جام
 گردید روان چو کاسه بر آب
 می رفت و ز شکوه پُر دهانش
 از ناله و آه بس نمی کرد
 چون شکوه او برون شد از حد
 گفت: این همه ناله چیست ای یار؟
 زشت است که از شنا در این آب
 من با توام آخر از چه ترسی؟
 چون جام به کاسه این سخن گفت
 گفت ای شده یارِ غمگسارم
 برخورد به من کنی دو نیمم
 از دوستی تو در بلایم

بیگانه بهم ز رسم و آیین
 تُندابِ تمام پیچ و تابِی
 آهسته خسزید زیرِ آنها
 با حال پریش و هول و تشویش
 قایق شد و زد به آب آرام
 سرداد فغان و گشت بی تاب
 می گفت و ز غصه خسته جانش
 آرام دمی نفس نمی کرد
 جام از پس او به گفتن آمد
 خاموش، ز شکوه دست بردار
 اینگونه شوی پریش و بی تاب
 همراه توام من از که ترسی؟
 کاسه ز کلام او برآشفست
 از توست که من هراس دارم
 از لطف تو در هراس و بیمم
 مهرِ تو بلا بود برایم

باغ نغمه‌ها چاپ ۱۳۵۲



کشتی وابر

قایق شود روانه بر روی رودخانه
کشتی سفر کند در دریای بی کرانه

* * *

آن ابر در برابر آن پنبه شناور
در آسمان آبی زیباتر است و بهتر

* * *

پُلها بود خمیده بر رودها کشیده
راه از دو ساحل رود آنجا بهم رسیده

* * *

رنگین کمان که پلوار راهی کند پدیدار
از آب و خاک تا ابر زیباتر است بسیار

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

قایق خواب

شب چراغ از لب بام دنیا تابد آرام بر آب دریا
گاه چون سایه به خاکستر ابر گاه روشن به دل آبی ها

* * *

سیم پاشیده به دریا مهتاب ماه خوابیده به هر موج و حباب
قایقی ساخته گهواره بر آب سرنشینان همه در عالم خواب

* * *

می کشد موج به ساحلها سر رفته قایق به تماشای سحر
می پرد خواب چو پروانه ز چشم کرده بیداری بر دیده گذر

* * *

مه به پایانِ ره خویش رسید دل به دریا زد و مهتاب پرید
نور بر خاورِ تاریک دمید تا شب تیره شود صبح سپید
سفر با نور چاپ ۱۳۵۵

باغ وحش آسمان

در آن کبود گنبد هر چیز هست زیباست
در پرده های زیباش بسیار دیدنی هاست

* * *

شبهای پرستاره ناقدی است پر ز تصویر
بزغاله، گاو، ماهی خرچنگ و عقرب و شیر

* * *

یک خرس کوچک آن سوش خرس بزرگ پهلوش
یک جای آن دوپیکر جای دگر ترازوش

* * *

یک گله ابرگاهی آید به دشت آبیش
گویی که باغ وحشی آید ز دورها پیش

* * *

یک اسب سرکش آن ور گرگ و نهنگ این سر
فیل و پلنگ و آهو خرگوش و اسب و استر

* * *

دنیا چه خنده دار است باشد عجیب هر جاش
هم این جهان پایین هم آسمان بالاش

* * *

دنیا همین جهان است؟ یا هر چه هست دنیا است؟
در زیر آسمان است یا باغ کهکشانه است؟

* * *

عالم کجاست یا چیست آن را که دیده هر جاش؟
آن را کجاست پایین گوئی کجاست بالاش؟

* * *

دانسته های ما چیست از این کتاب کیهان
دارد کتاب هستی ناخوانده ها فراوان
باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

سرود گنجشک

ماه اسفند رسید دل نشین گشته هوا
می درخشد خورشید با وفا جفت بیا

* * *

تا به هر بوته و شاخ شاد پرواز کنیم
خوش درین باغ و چمن خواندن آغاز کنیم

* * *

روی آن بید درخت آفتاب افتاده
برفهای زیرش همه آب افتاده

* * *

هر طرف کوکه زده شاخه تازه وتر
کوکها برگ شود چند روزی دیگر

* * *

تا ببینی یخ و برف همه جا آب شود
جوی آهنگ نواز زیر گلبرگ دود

* * *

جفت زیبای عزیز شاد شوشاد بیا
باش تا آید زود روز آزادی ما

* * *

آید آن روز که باز نوبت ما گردد
بهر هر گنجشکی دانه پیدا گردد

* * *

میوه ها رنگارنگ گونه گون قوت و غذا
هر چه می خواهی هست روز آزادی ما

* * *

در چنین خوب هوا روزهای زیبا
شاد و آزاد ورها وه چه خوبست بیا

سفر با تور سال ۱۳۵۵

قصه برگها

کوه را ابر تیره پوشیده زیر خود پهن کرده فرش سپید
آسمان پنبه پوش گردیده خفته در پنبه پاره‌ها خورشید

* * *

شب رُخ باغ شسته با باران باد بر سبزه‌ها زده شانه
گشته از بویِ نم هوا خوشبو بسته شب‌نم به برگها دانه

* * *

غنچه چون طفل شیر نوشیده می زند بهر گل شدن لبخند
سبزه بر رشته کرده مروارید قطره‌ها کرده بر سراپا بند

* * *

خیس ولرزان به شاخ یک گنجشک می زند نوک به پا و بال و پرش
قصه می گوید از مهِ آبان می کند شکوه از هوای تَرش

* * *

قصه گویند برگهای خزان مات و حیران به زیر چرخ کبود
بر زمینها، بر آبها، به هوا قصه هست و نیست، بود و نبود

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

بچه کوه و صحرا

بچه کوهم و باغ و صحرا
 بر درختان گهی جای گیرم
 گه سخن با گل و سبزه گویم
 هر چه اطراف من هست گویاست
 گل ز پروانه گوید سخنها
 شاخه نازم کند جلوه آغاز
 همزبانم گهی با درنده
 خواهد از من بُرک رهنمایی
 بُزِ بزرگاله گوید حکایت
 مرغ نالد ز جوجه به نازم
 با خروس آشنا می شوم من
 می کنم گفتگو با کلاغان
 پیش پایم دود مارمولک
 از ملخ قصه گوید به من سار
 سوی من آید از دور زنبور
 شادی من درین باغ و صحراست
 دوست دارم من این چیزها را
 کوه و صحرا مرا بهترین جاست
 تا به دنیای خود راه بردم
 کوشم اندر ره خویش بودن

بچه جنگل و دشت و دریا
 بر سر تپه گه پای گیرم
 رازها از علفها بجویم
 با من اند آنچه گویند پیداست
 شاپرک قصه گوید چه زیبا
 هر شکوفه کند بازیک راز
 هم سخن گه گهی با چرنده
 میش خواهد زمن بره پایی
 دارد از توله ها سگ شکایت
 از خطاهای او می خورد غم
 همدم غازه ها می شوم من
 می شوم با کبوتر نوا خوان
 از کنارم خزند مار با شک
 چلچله می زند حرف بسیار
 وز وزش را دهم گوش از دور
 توی جنگل درین رود و دریاست
 چیزهای چنین دلربا را
 بهترین جا برایم به دنیا است
 بر همه چیز آن دل سپردم
 فارغ از هر کم و بیش بودن

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

ابر سرگردان

پاره ابری نشست بر سر کوه سایه افکند بر جلال و شکوه
به دلیر ابر پاره پیوستند گله ابرها گروه گروه

* * *

کوه پنهان شد و نهان خورشید آبی آسمان نهان گردید
رعد غرید خشمگین بر کوه برق چون آتش شکسته جهید

* * *

کوه برابر نعره زد که ببار گرمی باری آمدی به چه کار؟
در وجود تو بهره ای گرنیست سایه خویش از سرم بردار

* * *

ابر را اشک دیده گشت روان دامن درّه تر شد از باران
بر سر و روی سنگ و بوته کوه دانه های بلور شد غلستان

* * *

سیل آمد ز کوهسار فرود برد با خود هر آنچه بود و نبود
هر چه شد راه بند او فرسود کاست بیجا و نابجا افزود

* * *

باد و لگرد بی قرار آمد با همه ابرها کنار آمد
مرغکی زیر بوته چهچه زد آب غُران به آبشار آمد

* * *

ابرها دور خویش پیچیدند باز هم گله گله گردیدند
با هم از راه رفته ها رفتند بی خبر زان اثر که باریدند

* * *

پاره ابری که رهنما آمد راهجو بود و رهگشا آمد
گشت با ابر پاره ها همراه خود ندانست از و چه ها آمد

سفر با نور چاپ ۱۳۵۵

پرستوها بازگشتند

پرستوها شتابان بازگشتند	ز لای و گل به زیر سقف خانه
بخواندن مرغکان آغاز کردند	نهد هر روز تخمی مرغ خانه
روان شد گله های گوسفندان	جهد بالا بُز و خیزد به بازی
همه در جنبش اند و شور و غوغا	یخ و برف زمستان شد دگر آب
بهار آید جهان بیدار گردد	

دنياگردي جمشيد و مهشيد چاپ ۱۳۳۲

بید و باد

بید جوانه زده	دانه به دانه زده
بر سر هر بند بند	برگ زبانه زده

* * *

باد تکانش دهد	راه نشانش دهد
خم کندش از میان	شکلِ کمانش دهد

* * *

پس پس یا پیش پیش	کم کم یا بیش بیش
چرخ زند دور خود	رقصد در جای خویش

* * *

آمده بوی بهار	شاد شده روزگار
با وزش هرنسیم	بید شود بی قرار

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲



گنبدِ ارغوان

ارغوان باز چمن را آراست گل فرو ریخت به هرسوچپ و راست
باز پیراهن گلگون پوشید در ره بادِ بهاری برخاست

* * *

آتشی داشت نهان سینه باغ یا دلی سوخته داغی برداغ؟
خرمنی گشته به پا از گل سرخ؟ یا چمن باز برافروخت چراغ؟

* * *

گنبدی ساخته گلشن زعقیق یا ز مرجان زده یک آلاچیق
یا که برقی به چمن جسته ز شوق زان به گلزار بها گشته حریق

* * *

گشته دریای زبرجد بستان ارغوان کشتی یاقوت بران
سبزه جنبان شده درهم چون موج می خزد باد چوماهی در آن

* * *

ارغوان بود گل پشاهنگ نتوانست کند باز درنگ
آمد و داد بشارت ز بهار تا گل آید به چمن رنگارنگ

* * *

هر زمان باد وزد بر گلزار ارغوان می زند آهنگ بهار
تا به شور آید و گل زاید باغ گردد از خواب زمستان بیدار

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

تبریزی

همچو سربازان تمام سینه و سر با نظام
گشته تبریزی به صف بین هر صف نیم گام

* * *

باد چون فرماندهان می دهد فرمانشان
از پی هم می کنند حمله های آن به آن

* * *

در کنار جویبار با گذشتِ روزگار
سبز می گردند و زرد فصل پاییز و بهار
باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

سرو

سروِ نازِ راست بالا با قد و بالای زیبا
می کند چون دیده بانان دیده بانی در چمنها

* * *

باد می خواند برایش می کشد پرلا به لایش
می زند آهنگِ شادی می شود بر پا نوایش

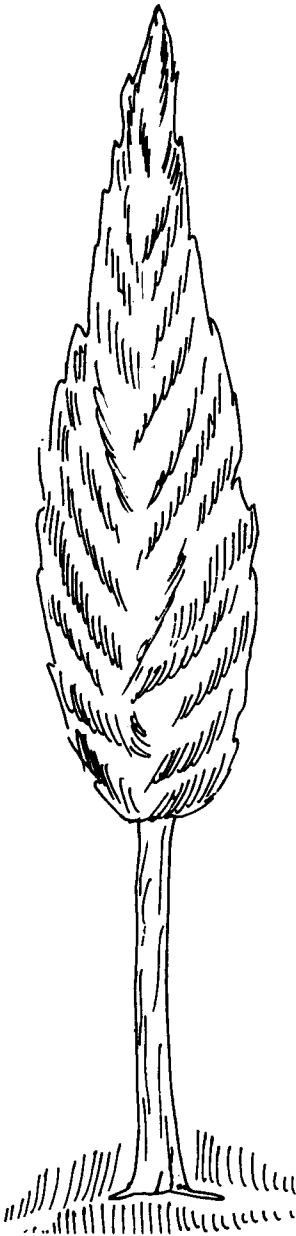
* * *

گرد او گلهای خندان سبزه های جویباران
کف زنان خواهند هر آن تا برقصد بهر ایشان

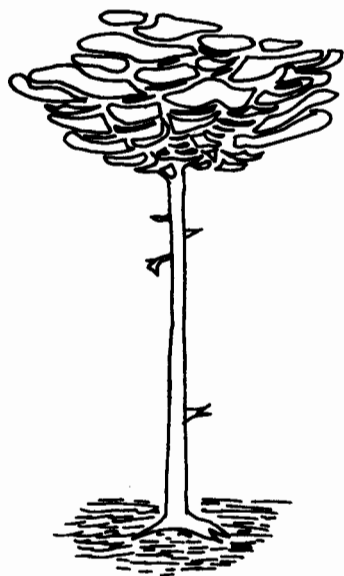
* * *

تا وزد در باغ بادی سرو می رقصد به شادی
بهرشان می خواند از دل شعر آزادی و رادی

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲



کاج



سر زده بر آسمان	کاج زده سایبان
چتر گرفته به سر	دست زده بر کمر
پنجه کشیده به خاک	کرده زمین چاک چاک
کاج گُند آه آه	باد و زَد گاه گاه
نرم و زَد چون نسیم	باد شود نیم نیم

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲

چنار

در کنار جویبار	سرفرازانه چنار
ایستاده با وقار	راست بالا و بلند

* * *

برده سر تا زیر ابر	سینه را کرده ستبر
می کند مردانه صبر	پیش توفانهای سخت

* * *

نیستم بید ضعیف	گوید ای باد خفیف
نیستی من را حریف	رو میاور سوی من

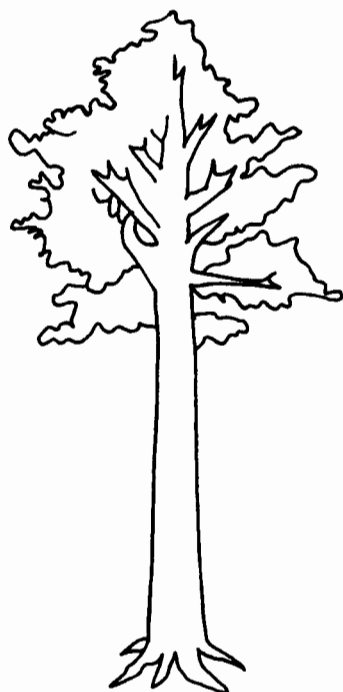
* * *

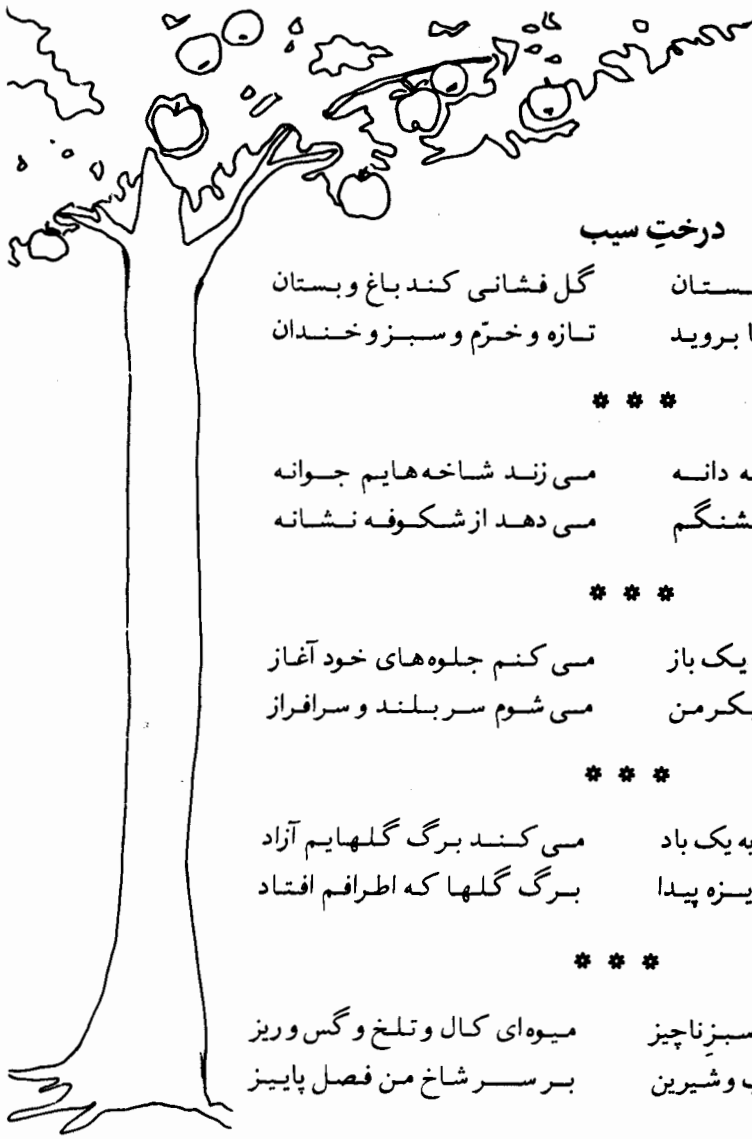
زورمند و استوار	من چنارم من چنار
بر نیاید از تو کار	بر سر و رویم میچ

* * *

استواری می کنم	پافشاری می کنم
پایداری می کنم	هرچه پیش آید چو کوه

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲





درختِ سیب

چون رود فصلِ سردِ زمستان گل فشانی کند باغ و بوستان
سبزه‌ها از زمین‌ها بروید تازه و خرم و سبز و خندان

* * *

از سراپای من دانه دانه می زند شاخه‌هایم جوانه
هر جوانه به شاخ قشنگم می دهد از شکوفه نشانه

* * *

چون جوانه شود یک به یک باز می کنم جلوه‌های خود آغاز
بس که زیبا شود پیکر من می شوم سربلند و سرافراز

* * *

با وزش‌های خود یک به یک باد می کنند برگ گلهایم آزاد
می شود سیبکی ریزه پیدا برگ گلهایم که اطرافم افتاد

* * *

کم کمک سیبک سبز ناچیز میوه‌ای کال و تلخ و گس و ریز
می شود سرخ و پُر آب و شیرین بر سر شاخ من فصل پاییز

* * *

بچه‌ها میوه‌ام تا ببینند دور من روز و شب در کمین اند
یا مرا دائماً می‌تکانند یا گه از شاخه سیبم بچینند

باغ نغمه‌ها چاپ ۱۳۵۲

کشتزار پنبه

کشتها شد همه پُر خالی سفید پنبه از قوزه نمایان گردید
موی برفی ز سر هر بوته همچو موی سر پیران رو یید

* * *

دختران خسته ز پنبه چیدن کرده پُر قوزه و پنبه دامن
شاد از کشت برون می آیند گشته آماده برای رفتن

* * *

پسران، دخترکان مرد و زنان سوی ده وقت غروب بند روان
جامه ها سبز و گلی، آبی و زرد رنگ گلهای بیابان تنشان

* * *

همه سرزنده و روها گلگون می چکد از رُخشان گوئی خون
همه سالم، همگی نیرومند کرده از دل غم عالم بیرون

* * *

پنبه ها کرده به بار خرکی راند آن را به جلو دخترکی
دختری گونه گل انداخته ای دختری ساده و بی زیورکی

* * *

پسر و دختر و مادر پدرند صبح تا شام همه کارگرند
شب چو در کلبه خود دور هم اند خوشدل و راحت و بی دردسرنند

باغ نغمه ها چاپ ۱۳۵۲



داستانِ علف

علفم خانه به صحرا دارم
من هم اینجا است اگر جا دارم
سربه صحراست که می مانم من
زنده دشت و بیابانم من
آسمان بر سرم چون دریاست
گنبدش نقش هزاران دنیاست
روز خورشید زرم می باشد
نور بر چشم ترم می باشد
شب ستاره به سرم ریزد نور
چشمک نور فرستد از دور
گاه می تابد بر من مهتاب
آورد ماه به چشمانم خواب
ابر بارد به سرم مروارید
گاه باشد به برم سیم سپید
می کند باد بهارم بیدار
می کند باد خزانم بیمار
گویدم راز جهان آونسیم
گه سراپای امیدم، گه بیم
زده ام چنگ به قلب این خاک
داده ام سینه این صحرا چاک
تا که جان گیرم و برپا مانم
بیشتر زنده در اینجا مانم
چند گاهی گذرانم آزاد
ندهم عمر به باد از بیداد
ساقه و برگ و گل و دانه دهم
جلوه خویش گیاهانه دهم
آه، باز آن بُزدل سنگ آمد
آن غلفخوار بد آهنگ آمد
آمد از راه و مرا آسان یافت
داستانِ علفی پایان یافت

سفر با نور چاپ ۱۳۵۵

ایرانِ عزیز

آه، ایرانِ عزیز!
سرزمین زرخیز!
زده بر سینه‌ی خود خایِ قشنگت گل سرخ،
گل سرخی که به رویش خندد،
صبح و هنگام غروب،
قرص سرخ خورشید.
بر همه پیکر پاکت گلریز،
همه گونه، همه رنگ:
گل سرخ، گل آبی، نارنجی، گل‌های سفید،
صورتی، زرد، بنفش.
رنگها و بوها،
همه سو، در همه جا.

* * *

چشمه‌های ریزند،
اشک‌های شادی، در دامن کوه.
جو بهایت پیچند،
همچو گردن بندی، از در و مروارید،
بر گلوی کهسار.
رودهای افتند،
همچو سیمین زنجیر،
از سینه‌ی کوه تا به پای دره.
ابرها می افتند،
بر گل و گردن کوه، چون لحافی از خز.
کوه را می پوشند، روزهای بسیار،
و سپس می ریزند،
اشک‌های شادی:
اشک‌هایی که ره آورد هزاران دریاست.
هریک از قطره‌ی آن اشک تمام دنیا است.

* * *

هر درختِ میوه،
 با چنانِ باروری،
 دستهایند که نعمت به جهان می بخشند،
 گوهرِ جان به زمین می پاشند:
 پرتقال و لیمو،
 سیب و گیلاس و هلو،
 گوجه و آلبالو،
 خوشه های انگور، خوشه های خرما،
 به و انجیر و انار و ازگیل،
 توت و گردو و شلیل،
 رزنگ و بویا، مزه ها،
 همه سو، در همه جا.

* * *

کوهِ پُر نعمتِ تو،
 نه فقط هست درونش کانها،
 هست در دامانش،
 جلوه گاهِ گل و هر گونه گیاهِ زیبا،
 پرورشگاهِ بسی، خوردنی های لذیذ:
 والک و کنگر و ریواس و زرشک،
 میوه های وحشی،
 ته و گیویج و تمشک،
 داری ای کشور ما،
 همه چیزی، همه جا.

* * *

باز هم،
 کوه و دشت همه آبشخورِ جاندارِ مفید:
 کبک و قرقاول و دُرنا، تیهو،
 غاز و مرغابی و دُرّاج و کَرک،
 گاوِ کوهی، بُرِ کوهی، آهو.

می خرامند به دشت،
می خرامند به کوه،
کوه‌های زیبا،
که چه بسیار از آنها،
شده پوشیده به زیر،
علف و جنگل سبز و انبوه.

* * *

توی دریا هایت،
هست نعمت بسیار:
ماهیان، میگوها،
همه‌ی آبزیان،
در پی قوت و غذا،
شاد مشغول شنا،
توی دریای خزر، یا به بحر عمان،
یا که در آبِ خلیج،
آن خلیجی که بود نام دل انگیزش فارس،
نام زیبای مقدس،
که برازنده ترازهر نامی ست،
تا جهان باقی و دریا و خلیجی باقی ست.

* * *

در کویر خشکت،
گر بُود ریگ روان،
گله گله حیوان،
گورخر، از همه گونه آهو،
روز و شب در طلب آب و علف می جنبند.
یا پی گشت و گذار،
پرسه زن در همه جا روز و شب اند.

* * *

آه ایرانِ عزیز!
 سرزمینِ زرخیز!
 توبه ما ثروتِ سرشار فراوان دادی،
 هر چه نعمت به جهان یافت شود،
 توبه ما مردم خوشبخت چه آسان دادی:
 نفت، دریا دریا،
 کوه کوه، آهن و مس.
 همه جا کانِ زغال،
 همه کانه‌ها، همه جا.
 چه به شرق، چه به غرب.
 چه جنوب، چه شمال.

* * *

آه ایرانِ عزیز!
 سرزمینِ زرخیز!
 تو چه زیبا هستی!
 از دوسو بردریا،
 راهِ خود باز کنی.
 سربه دریا زده‌ای،
 پا به دریا کردی
 داده‌ای جای در آغوشِ خود این مردمِ خوب.
 مردمی خوب و صبور،
 مردمی عاشق و دل‌باخته‌ی نوع بشر.
 مردمی انسان دوست
 مردمی ایرانی،
 مردمی عاشقِ تو،
 عاشقِ میهنِ خود.
 عاشقِ کشورِ ایرانِ عزیز.
 سرزمینِ زرخیز!
 سرزمینی که به فرهنگ جهان خلعت کرد.
 به هنر و نق داد،

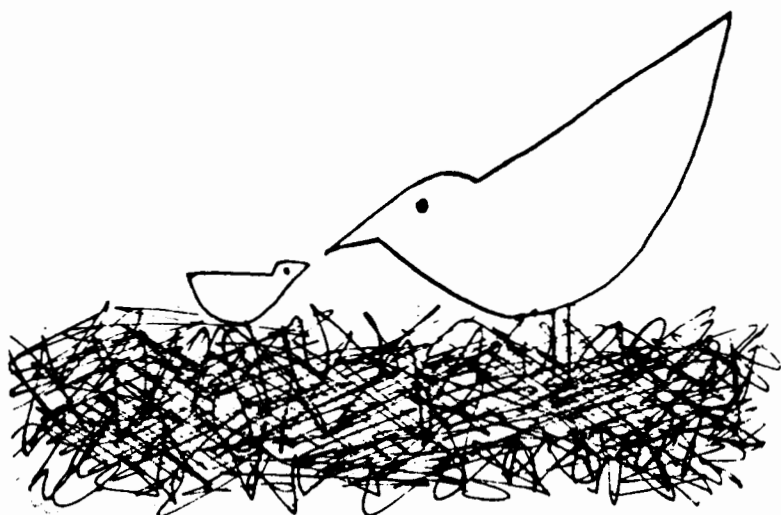
علم و دانش گسترده،
 مولوی، سعدی و حافظ پرورد.
 زاد فردوسی را.
 زاد و پرورد به دامن خیتام،
 که از وهست به هر گوشه ی این عالم نام.
 زاد بیرونی را، بوعلی سینا را.
 پرورش داد هزاران دانا.
 این زمین پاکان،
 گاه مردان،
 مهد رادان جهان،
 خاک گردان دلیر،
 بهلوانان چوشیر،
 شیر بر کف شمشیر.
 سرزمین یزدان،
 مرز یارانِ اهورا مزدا،
 جاودان خاک خدا،
 خاک پاک یزدان
 که همه چشم طمع دوخته اند،
 از درون و بیرون
 به همه نعمت‌هاش،
 با دهانهای حریص.
 پنجه های دشمن،
 بوده وهست همیشه خون بار،
 که اگر خواب بمانیم ز ما می گیرند.
 می رُبایند به زور،
 یا که می گیرند با مکر و فریب،
 آنچه داریم و برای خود ماست،
 مالِ ما یک یک ایرانیهاست،
 تا شکم‌هاشان را سیر کنند.
 پنجه هاشان را چون شیر کنند،
 پس از آن حمله برند.



کشور ما و همه ثروت ما را بخورند.
ما بمانیم گرسنه،
سپس از ناچاری،
بی اراده بدهیم،
آنچه از ما خواهند.
همچو بره ببریم،
آنچه فرمان بدهند.
در چنین حال غم انگیز تباه،
در چنین روز سیاه،
که غم ما و ترا خواهد خورد؟
غم آنها که پس از ما هستند؟
پس ز ما خواهی دانا باشیم؟
مردمی زیرک و بینا باشیم؟
با کفایت، پُر دل؟
نهراسیم برای حفظت،
ز خطر یا مُشکل؟
آه، ایرانِ عزیز!
سرزمینِ زرخیز!
توجه زیبا هستی!
چه فریبا هستی!

داستانهای منظوم



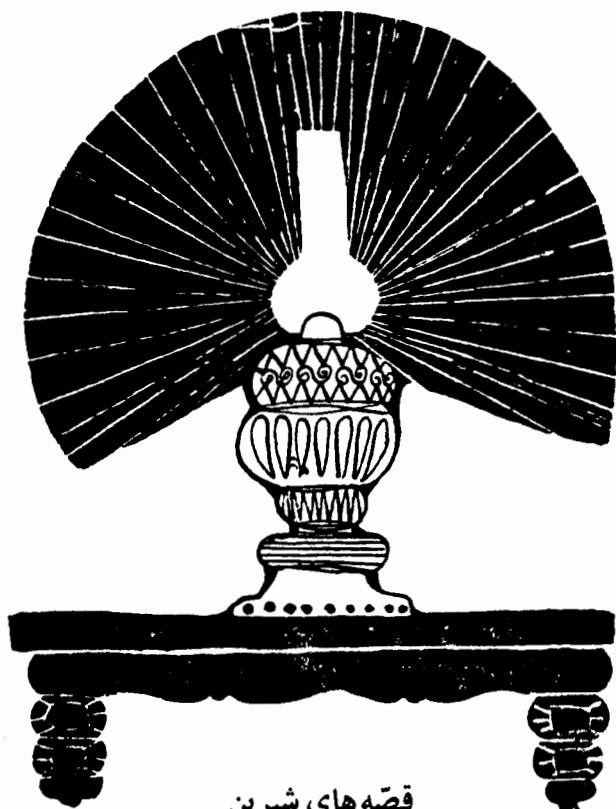


پروازِ جوجه

مذتی بی جنب و جوش	بی خبر، بی حال و هوش
داشتم در لانه جای	جوجه‌ای بی دست و پای
مادر از هر جا که بود	دان فراهم می نمود
با دلی پُر مهر و شاد	در دهانم می نهاد
یک دم از من دور بود	در دلی او شسور بود
تا صدایم می شنید	زود سویم می پرید
مادر کودک نواز	بالها می کرد باز
زیر آن پرهای نرم	پیکرم می کرد گرم
می شدم تا بی قرار	در میان شاخسار
با نوای دل پسند	چه چهی می کرد چند
شاخه را می داد تاب	تا که می رفتم به خواب
بی من آسایش نداشت	جان به راهم می گذاشت
داشتم نه رنج کار	نه غمی از روزگار

روزها در آفتاب
شب به زیر ماهتاب
گفتم این روزی به خود
بعد ازین در شادی‌ام
روی این دار و درخت
تا که در من روز روز
رشد کردم زود زود
پا و گردن شد بلند
تا شدم از پا و سر
روزی آمد مادرم
کرد سیرم از غذا
نیست لانه جای تو
تا اسیر لانه‌ای
جوجه خوب عزیز
پر بزن در آسمان
بیخ گوشم خواند و خواند
داد یادم جست جست
چون قوی شد بال سست
گفت: فرزندم بکوش
کار باید کرد و خورد
حق خود هرگز مدان
گفت و از آنجا پرید
چونکه ماندم بی پناه
از جنوب و از شمال
یار من گفتم خداست
از برای دان و آب
چونکه افتادم به کار
حال چون زحمت کشم

بود کارم خورد و خواب
می شدم بیدار و خواب
روزگارم خوب شد
سرخوش از آزادی‌ام
زندگانی نیست سخت
کرد آثاری بُروز
پیشرفتم خوب بود
بالهایم زورمند
عین مادر یا پدر
توی لانه در برم
گفت: فرزندم بیا
با من و بابای تو
بی نصیب از دانه‌ای
شد زمان جست و خیز
کوشی کن در جهان
تا مرا بیرون کشاند
هم پریدن هم نشست
شد چو پروازم درست
شد زمان جنب و جوش
دانه گیر آورد و خورد
حق این و حق آن
سوی صحرا پر کشید
من خود افتادم به راه
جنبشی دادم به بال
چپ نمودم روی و راست
کردم از هر سوشتاب
قدرتم شد آشکار
مرغکی شاد و خوشم
آواز فرشتگان چاپ ۱۳۲۵



قصه های شیرین

چاپ اول ۱۳۲۶

میز و چراغ

در آن شب تا سحر بیدار بودند
 ز نورش بود روشن دور آن میز
 بگو از آنچه می دانی تو یک چیز
 به مهمانیست امشب صاحب ما
 غم تنهایی از دلها بشویم
 پس از تو من بگویم گفتنی ها
 تمام سرگذشت خویش را گفت:

شبی میز و چراغی یار بودند
 چراغ نفت روشن بود و هر چیز
 چراغ آمد به حرف و گفت با میز
 من و تو هر دو تنهاییم اینجا
 بیا از سرگذشت خود بگوییم
 بگو اول تو شرح حال خود را
 از او با میل میز این را پذیرفت

به او گفت: ای رفیقِ مهرِ بانم!
 که من جز تخمِ ناچیزی نبودم
 به زیر خاک بودم چند گاهی
 گهی از آب می شد خاک من گیل
 ولی کم کم زهرِ سوریشِه کردم
 برای سربِرون آوردن از خاک
 دو برگ بسته اول بر سرم بود
 پس از آن شاخ و برگم شد پدیدار
 شدم من گونگون چندی پس از چند
 کشیدم از زمین تا آسمان سر
 چو کوهی پیکر من در هوا بود
 چنین صد سال کردم زندگانی
 ولی روزی تبر دارانِ دلسنگ
 دم تیزِ تبر بر من نهادند
 پس از آن اَره بر پایم کشیدند
 به خاک افتادم آندم زار و بیجان
 پس از یکروزِ حالِم خوبتر شد
 تبرداران روان گشتند سویم
 به داس و اَره مهمانم نمودند
 به چندین قسمت کردند و بردند
 چه شب ها روز کردم روزها شب
 گمان کردم مرا مانند هیزم
 بجز آتشِ زمین سودی نباشد
 به این اندیشه ها بودم گرفتار
 به دگان برد و شکل دیگرم کرد
 برید و زنده کرد و درهم انداخت
 کنون هستم من از این شاد و خشنود
 مرا لازم به هرجا می شمارند
 به روی من ناهار و شام چینند
 نوشتن روی من می گردد آسان
 در اینجا شد چراغ از باد خاموش

بدان! ای همنشینِ هم زبانم!
 به غیر از دانه ریزی نبودم
 چو زندانی قریب هشت ماهی
 که بر من زندگانی بود مُشکل
 مکیدن خاک ها را پیشه کردم
 زدم با سربه خاک روی خود چاک
 نمودم بازشان از یکدگر زود
 زهر سویم نمایان شد بر و بار
 نهال و نوچه، بعد از آن تنومند
 شدم با ابرها همراز و هم بر
 همیشه سِدِ راه باده ها بود
 به باغ و بوستان با شادمانی
 به سویم با تبر کردند آهنگ
 به فریاد و فغانم دل ندادند
 یکایک ریشه جانم بریدند
 تمام شاخ و برگم شد پریشان
 ولی از نوبلاها حمله ور شد
 تراشیدند هر جا پشت و رویم
 ز شاخ و برگ عریانم نمودند
 زمین هر تکه در جایی سپردند
 برآمد جان من از رنج بر لب
 بسوزانند و در دنیا شوم گم
 بجز خاکسترو دودی نباشد
 که آمد سوی من استادِ نجار
 به اَره تخته تخته پیکرم کرد
 به این شکلی که می بینی مرا ساخت
 که در عالم شدم یک چیز پُرسود
 میانِ هراتاقی می گذارند
 به وقت جشن ها دورم نشینند
 بدون من نباشد راحت انسان
 به روی میز کم کم رفت از هوش

شب دیگر

دو باره هم سخن گشتند و همدم شروع از سرگذشت خود نماید برای سرگذشتم گوش کن تیز همه شیرین و خوب و دلپذیری میان سنگ و خاک و بی بها بود نمی بردند از من اسم جایی بدست هریکی یک گونه افزار از آن یک نقشه کامل کشیدند پیایی با کلنگ و بیل و دیلم به کوشش بازوان خود گشادند جدا کردند پاره پاره من به سوی کوره های سرخ آتش درون کوره های شعله و رسوخت که از هم باز گردیدم شدم آب به شکل یک فلز خوب و خوش رنگ به قالبها شدم وارد شتابان شد از نو کار من بشیاردشوار در این دفعه شدم مخلوط با روی فلزی تازه شکل و تازه آثار به شکل صفحه ای شفاف گشتم شدم معروف بعد از این به ورشو میان چرخ و دندان فشرده شدم چیزی مفید و خوب از هیچ

شب دیگر چراغ و میز با هم چراغ امشب چومی دانست باید سخن آغاز کرد و گفت با میز که دارم سرگذشت بی نظیری بدان هر ذره یی از من جدا بود کسی سویم نمی کرد اعتنایی مهندس آمد و یک نقشه بردار تمام معدن من را بدیدند پس از آن چیزها چون شد فراهم به سویم کارگرها رو نهادند به کار و کوشش و زحمت زمعدن فرستادند من را با کشاکش تن من در میان آتش افروخت چنان افتاد جانم در تب و تاب شدم پاک و جدا گردیدم از سنگ به خارج ریختم از کوره تابان پس از چندی که بودم دور از آزار نهادم باز سوی کوره ها روی فلزی تازه شد از من پدیدار گزاشتم از نورد و صاف گشتم چونقره صفحه هایم داشت پرتو مرا در کارخانه باز بردند برایم ساختند انبار و سرپیچ

* * *

فتیله تا برایم شد فراهم به پایش چند ماه از عمر بگذاشت که رویید و برآمد پنبه آورد خریداران تماشا را خریدند نمودندش سفید و تابناکش

بسی مردم کمک کردند با هم به جایی پنبه اش را برزگر کاشت و جین کرد آب داد و کارها کرد پس از آن پنبه را از بوتّه چیدند به ماشین ساختند از قوزه پاکش

به دوک و چرخ تابیدند آنرا
فتیله باف درهم رشته‌ها تافت
برای لوله من کارگرها
فراهم کرده‌اند از هر کناری
به آن شنها پُتاس استاد آمیخت
چوشنها از حرارت نرم گردید
شد از هرپاره‌اش با فوت و با فن

از این پس رشته نامیدند آنرا
برایم تا فتیله عاقبت بافت
ز شنهای سفید کوه و دریا
ز معدن یا زمین ریگزاری
میان کوره‌های شعله‌ور ریخت
خمیری تابناک و گرم گردید
به دست کارگرها لوله من

* * *

همه یک سوی نفتم سوی دیگر
فراهم کردنش آسان نباشد
یکی از چند کشور هست ایران
برایم چاهها کنند هر سو
تبه آن چاهها بسیار دور است

که از هر چیز من باشد مهمتر
که در هر سرزمین از آن نباشد
که دارد نفت در هر جا فراوان
به رویش برج‌ها پهلویه پهلوه
درونش گاز و نفت و آب شورا است

* * *

به پالایشگاه آید نفتیم از چاه
برای این به پالایشگاه آید
رود از آن اتر بنزین و روغن
از آنجا می‌رود یک سربه انبار
بهر سویی روان سازند یک بهر
از آنجا نفت من می‌آید ای یار
نه شرح حالی من این مختصر بود
چراغ اینجا چو خالی ماند از نفت
چو روشن ساز شب مانند روزم

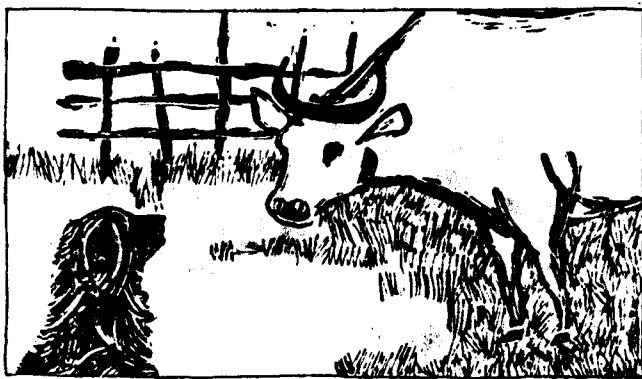
رود با لوله کیلومترها راه
که آن را تصفیه آنجا نماید
شود وارد به لوله نفت روشن
پس از آن می‌شود در نفتکش بار
به دکانها شود تقسیم در شهر
پس از تغییر گوناگون بسیار
بسی از آنچه گفتم بیشتر بود
به میز این گفته را می‌گفت و می‌رفت
روا دارم که در هر جا بسوزم



چارهٔ موشِ بزرگ

از شکار موش چاق و سیر بود
می زد آنها را به دندان و به چنگ
گر به هرجا بود آنجا می رسید
بود از موشان دُم و پا، دست و سر
گر به چابکدست و شیطان و بلا
جمع گردیدند موشان دور هم
این گره را عاقلانه وا کنند
چارهٔ این کارها پیش من است
در میان پنجه اش اُفتیم ما
مثل تیسری سوی لانه می دویم
گردن او بندد این زنگوله را
می شویم از چنگ و دندانها رها
مَدّتی کسردند سوی هم نگاه
ای بزرگ موشهای چاره جو!
چارهٔ نادان پسندی از تو بود؟!
کیست؟! ای پسر بزرگ ما بگو!
مشکل هر کار باید کرد حل

گر به ای در موش گیری شیر بود
روز و شب با موشها می کرد جنگ
موش از هر لانه ای سر می کشید
صبح اطرافِ اتاق و پای در
موشها بیچاره و بی دست و پا
عاقبت از این بلا و این ستم
تا برایش چاره ای پیدا کنند
موشِ پیری گفت راهش روشنست
گر به چون آید یواش و بی صدا
گر بیاید با صدا در می رویم
گر جوان موشی رود از بین ما
با صدای زنگ او ما بعدها
موشهای بی زبانِ بی گناه
خنده افتادند و پرسیدند از او
یک چنین فکر بلندی از تو بود؟!
آنکه این زنگوله را بندد به او
حرف آسان است اما در عمل



گاوسگ

گاوی از دور سبزه زاری دید
 علفی سبز و خرم و تازه
 شوق آب و علف کبابش کرد
 رفت نزدیک تا کمی بچرد
 سگی آمد به پیش و گفت کجا؟
 بی جهت پا به سبزه ها مگذار
 هنری داری ای شکم خالی؟
 گاو گفت ای رفیق آهسته
 شرط خوردن در این زمین هنرست
 گر هنر لازمست پُر هنرم
 گرم را صاحبم نماید سیر
 ماست از من، کره، پنیر از من
 دایهٔ کودکان بی شیرم
 چون از این کارها فرومانم
 می برندم به سوی کشتگاه
 تا برای گرسنگان همه جا
 هنر اینهاست، گرتو گویی نیست
 سگ چو از گاو این سخن بشنید
 گفت: راحت بچر حلال باد

جوی پُر آب بی قراری دید
 آب جوئی زلال و پاکیزه
 دلش از حال برد و آتش کرد
 از علفهای نازکش بخورد
 از که داری اجازه بی پروا؟!
 کند دندان تیز من مشمار
 که چنین سرفراز و خوشحالی؟
 هر چه گویی بگوی شایسته
 یا نه، اینهم بهانهٔ دگراست
 گوش کن خوب تا هنر شمرم
 علفش را عوض دهم با شیر
 کشک و سرشیر و خامه و روغن
 ضامن قوت ناخوش و پیرم
 در خطر هست هر زمان جانم
 می کشندم به خاک و خون ناگاه
 ببرند و غذا کنند مرا
 ای سگ باوفا، هنر پس چیست!
 رنگ از روی او ز شرم پرید
 خوش و خرم همیشه حالت باد



بچه گربه ها و پیرزن

یک موش دو بچه گربه پیدا	کردند و کشیدند سربه دعوا
می گفت یکی که دیدمش من	می رفت ز پشت جعبه بالا
می داد به او جواب آن یک	من دیدم و من گرفتم آن را!
می داد جواب اولی باز	دادم به تو من نشانش، آها!!

شد کشمکش آن میانه بسیار

تا صاحب خانه گشت بیدار

یک پسر خمیده پنبه‌یی مو	افتاده به روی چشمش ابرو
از خواب پرید و شد هراسان	از خُر خُر و فِر فِر و هیاهو
برخاست ز جا و کرد بیرون	آن موش و دو گربه را به جارو
از پشتِ اتاقِ کُردشان دور	با دستۀ بیل و پشتِ پارو
شد پرت یکی از آن دو این سو	افتاد یکی دگر به آن سو

این جا که رسید آخر کار

از جنگ شدند هر دو بیزار

در آن شب چلۀ زمستان	سرمای شدید و برف و بوران
پُر بود حیاط و حوض از یخ	می رفت میان برف تا ران
مانند فنر زسوز و سرما	شد گوش و دُم دو گربه لرزان
با یکدیگر آشتی نمودند	چون حالت هر دو شد پریشان
موشک به میان خود نهادند	نصفش این خورد و نصف را آن

با سازش و صلح هر دو ناچار

بردند پناه توی انبار



بچه گربه ها و پیرزن

یک موش دوبچه گربه پیدا کردند و کشیدند سربه دعوا
 می گفت یکی که دیدمش من می رفت ز پشت جعبه بالا
 می داد به او جواب آن یک من دیدم و من گرفتم آن را!
 می داد جواب اولی باز دادم به تو من نشانش، آها!!
 شد کشمکش آن میانه بسیار
 تا صاحب خانه گشت بیدار

یک پسر خمیده پنبه‌یی مو	افتاده به روی چشمش ابرو
از خواب پرید و شد هراسان	از خُر خُر و فِر فِر و هیاهو
برخاست ز جا و کرد بیرون	آن موش و دو گربه را به جارو
از پشتِ اتاق کُردشان دور	با دسته بیل و پشتِ پارو
شد پرت یکی از آن دو این سو	افتاد یکی دگر به آن سو

این جا که رسید آخر کار

از جنگ شدند هر دو بیزار

در آن شب چله زمستان	سرمای شدید و برف و بوران
پُر بود حیاط و حوض از یخ	می رفت میان برف تا ران
مانند فنر ز سوز و سرما	شد گوش و دُم دو گربه لرزان
با یکدیگر آشتی نمودند	چون حالت هر دو شد پریشان
موشک به میان خود نهادند	نصفش این خورد و نصف را آن

با سازش و صلح هر دو ناچار

بردند پناه توی انبار



اسب و سگ

به روی خرمن کاهی سگی بود	چو ابری بر سر کوهی ز راندود
به هر کس بانگ می زد بی بهانه	نظر می کرد هر سوظا المانه
به سویی حمله ورمی شد به ناگاه	نگه می کرد هر کس سوی آن کاه
شرور و سرکش و تند و بلا بود	سگی گیرنده بود و بی حیا بود
گر سینه بود و بر خرمن نظر کرد	از آنجا ناگهان اسبی گذر کرد

چو کوهی دید بر پا گشته کاهی
 خوراک خوشگواری بود و پیداست
 به سوی کاه روی آورد ناچار
 سگ بدخوهرای خود پیا کرد
 چنان غران نشانش داد دندان
 سگ بد کینه سنگین دل پست
 سرراهش گرفت و ره ندادش
 چو اسب از کاه خوردن گشت نومید
 به او گفت ای سگ بی رحم بدخو
 چه لطفی دارد این فریاد و این جنگ
 اگر این توده کاه استخوان بود
 برو بیزارم از روی سیاهت
 اگر دیگر ز بی قوتی بمیرم
 به نرمی در جوابش سگ چنین گفت:
 مرا بهر نگهبانی نهادند
 مرنج از من که من مأمور باشم

برآورد از دل افسرده آهی
 که چشمش دید حیوانی دلش خواست
 که محتاج خوراکی بود بسیار
 نهیبی سوی اسب بی نوا کرد
 که لرزان شد تن بیچاره حیوان
 به بانگ خویش راه اسب را بست
 همان خالی شکم باقی نهادش
 به روی سگ نگاهی کرد و خندید
 مکن از بهر کاهی این هیاهو
 گرفتن زندگی بر دیگران تنگ
 چه آشوبی بپا در این مکان بود؟!
 برو هرگز نخواهم خورد کاهت
 پر کاهی ز چون تو سگ نگیرم
 نباید از هیاهوی من آشفست
 به بذل و بخشش فرمان ندادند
 اگر سنگین دلم معذور باشم



جوجه و کلاغ

پَرید از روی دیوارش کلاغی
 ز رنگ و ماهر و تر دست بسیار
 که می زد بال بال تند و تیزی
 ز پشت آن کلاغک شد روان تیز
 ز بالای هوا آمد به پایین
 حسن مانند شهبازان جنگی
 کلاغ از جای خود باردگر جست
 حسن را تنبل و بیکاره انگاشت

حسن می رفت از نزدیک باغی
 کلاغی پَر سیاه و تیز منقار
 به منقار سیاهش بود چیزی
 شنید آواز جانسوزی از آن چیز
 چو شد خسته کلاغ زشت آیین
 نهاد آن چیز را بر روی سنگی
 پَرید آنجا و محکم زده هم دست
 ولی آن چیز را با خویش برداشت

حسن بارد گر پشتش دوان شد
 ز ناچاری دهان خویش بگشاد
 فقیرک جوجه ای بی بال و پر بود
 یکایک قطره های قرمز خون
 نبود اندر تنش جز نیمه جانی
 حسن برداشت آن را برد خانه
 شتابان رفت و آب و دانه آورد
 پس از شش ماه شد آن مرغ بی پر
 سفید و خوشگل و پرناز و زیبا
 حسن چون مرغ خود را دید تنها
 خروس و مرغ با هم یار گشتند
 سرا پا مرغ، زیبا و دلارا
 گهی گردش کنان پهلوه پهلوه
 گهی زیر علفها می چریدند
 پس از یک ماه مرغک گُرچ گردید
 خروس او را کمک می کرد با شوق
 گهی می رفت و می پرسید حالش
 گهی می زد به نوک شانه سرش را
 پس از یکچند پیدا گشت یک یک
 همه دنبالی مادر می دویدند
 همیشه دور و اطرافش صدا بود
 یکی با سوسکهها می کرد دعوا
 یکی زنبور را دنبال می کرد
 اگر می زد گهی مادر صداشان
 به زیر بالهایش می خیزیدند
 در آنجا در پناه و گرم بودند
 اگر یک گربه آنجا در کمین بود
 اگر می کرد اذیت جوجه ها را
 نوک مرغ و خروس او را جزا بود
 ازین بودند آنها شاد و خرم

کلاغک باز ماند و ناتوان شد
 دهان تا باز کرد آن چیز افتاد
 که در منقار مرغ خیره سر بود
 از اطراف سرش می ریخت بیرون
 نمی خورد آن شکسته سر تکانی
 برایش با محبت ساخت لانه
 به دلسوزی پرستاری از او کرد
 ز مرغان دگر بسیار بهتر
 بلند و سینه پیش و خوش سرو پا
 برای او خروسی کرد پیدا
 برای هم دوتا غمخوار گشتند
 خروس او خوش اندام و خوش آوا
 میان سبزه ها و برلسب جو
 گهی روی درختان می پریدند
 برای جوجه دریک گوشه خوابید
 برایش دمبدم می خواند با ذوق
 گهی می زد پرو بالی به بالش
 گهی می جست بالا و برش را
 به دورش جوجه رنگارنگ و کوچک
 به پشت و بر سر او می پریدند
 شلوغ از جیک جیک جوجه ها بود
 یکی با کرم جنگش بود بر پا
 یکی خاک زمین را چال می کرد
 به دورش جمع می گشتند شادان
 سر خود را به پایش می کشیدند
 به جایی دلپذیر و نرم بودند
 ز مرغ و جوجه های او غمین بود
 به سوی او روان می شد بلاها
 ز دردش جیغ و داد او به پا بود
 که خوب و مهربان بودند با هم



شیر و خرگوش

دیده شیری گرسنه یک خرگوش	شده در خوابِ نازِ خود بیهوش
رفت تا لقمه‌یی کند او را	تا شکارِ دگر شود پیدا
ناگهان آهویی نمایان شد	شیر خوشدل ز دیدنِ آن شد
ترک خرگوش کرد و خوردنِ او	رفت چون تیر از پیِ آهو
قدمی چند تا به راه نهاد	رفت آهو ز پیش او چون باد
در پیش هر چه رنج برد و شتافت	هیچ جز گرد و خاک بهره‌نیافت
گشت خرگوش از صدا بیدار	در خطر دید جان و کرد فرار
چونکه آهو نصیب شیر نشد	شکم آن گرسنه سیر نشد
سوی خرگوش شد دوباره روان	دید خالیست جای آن حیوان
از غم افتاد ناگهان به زمین	گفت این بود حق من نه جزین
آنکه پیوسته بیش می‌خواهد	از تن و جانِ اخویش می‌کاهد

بره پری

بره ای داشت پری برفی رنگ کوچک و بامزه پُرپشم و قشنگ
هر کجا بود پری، پیشش بود مهربان بره باهوش و زرنگ

* * *

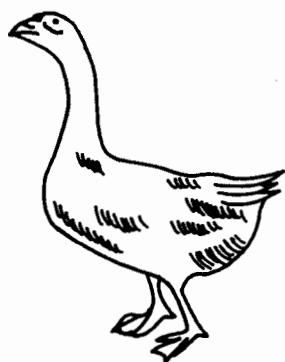
صبح یک روز پری گشت روان به دبستان پی او بره دوان
بره چون شد به دبستان وارد خنده هنگامه شد از شاگردان

* * *

سوی او رفت معلّم که به زور شود آن بره به رفتن مجبور
بره از جای نمی خورد تکان تا پری کرد به مهر او را دور

* * *

همه گفتند که این بره زچِیست که به دوری ز پری مایل نیست
گفت اینگونه معلّم به جواب: مهر بره همه از مهر پریست



همه کاره و هیچ کاره

پُر ز حیوان خاک و آب و هوا
گاو و خرس و گراز با آهو
فیل و شیر و پلنگ و گربه و موش
سارو گنجشک و زاغ و بلبل و غاز
جغد و خفاش و هُدهُد و کرکس
ماهی و قورباغه، مار و نهنگ
همه دانا و تجربه دیده
تا شود کی مسابقه آغاز
دو صحرا شروع گشت نخست
هر کسی هست، یک قدم به جلو
همگی از برای دو رفتند
گردن خود کشید و زد فریاد
نیستم من پرنده ای تنها
تو اگر عاقلی بکن پرواز
دو برای تو خوب نیست بپر
که توانی دوید با اسبان
دو من از شما چه می کاهد؟!
غاز هم کرد لنگ خود را باز
به زمین خورد ناگهان با سر
شد خراشیده گردن و رویش
خجل و سربه زیر رفت عقب
همه را در میان گرد نهاد

شد برای مسابقه صحرا
از زمین اسب و اشترو یابو
گوسفند و خروس و گاو
از هوا اردک و کبوتر و باز
قرقی و لک لک و کلاغ و مگس
جانورهای آب رنگ به رنگ
همه در فنّ خویش ورزیده
کرده بودند گشوش ها را باز
چونکه شد کارها تمام درست
داد کردند کیست مایلِ دو؟
همه خاکیان جلو رفتند
غاز هم جست و در میان افتاد
گفت من هم دهنده ام رفقا
همه گفتند این نشد ای غاز
فنّ خود را برو تو پیش ببر
می دوی، ماهری ولی نه چنان
گفت من می دوم دلم خواهد
عاقبت شد مسابقه آغاز
ده قدم تا دوید و رفت آن ور
زخم شد ساق پا و زانویش
هیچ دیگر نگفت و بست دولب
اسب افتاد پیش و رفت چوباد

بعد از آن نوبتِ شنا گردید
هر که در آب بود و اهلِ شنا
در میان شناگران هم باز
گفت من هم شناگرم رفقا
همچو کشتی شوم بر آب روان
گفت ماهی، برو بروای غاز
توبرو پربزن به روی هوا
بپذیر از من و بگیر بگوش
می توانی شنا کنی اما
شد شنای شناگران آغاز
پا زد و پا زد و به جان کوشید
هر دو پایش زخستگی شد لنگ
کرد ترک شنا سرافکنده

* * *

وقتِ جولان میانِ آب رسید
آمد و ایستاد در یک جا
سر در آورد و شد نمایان غاز
نیستم من پرنده ی تنها
نیست چون من شناگری به جهان
بیخود اینقدرها به خویش مناز
نکن اینقدر ادعای شنا
در پی پَر زدن همیشه بکوش
نه که هم دوش ماهی دریا
غاز هم کرد پنجه ها را باز
تا که از رنج ناتوان گردید
ماهی افتاد پیش و بعد نهنگ
خجل و سربه زیر و شرمنده

بعد از آن گشت نوبت پرواز
گفت دیگر بهانه ای دارید؟
باز هم می دهید پند به من؟!
باز گوئید من روم به کنار؟
بهر پرواز داده شد فرمان
زودتر از تمام مرغان بساز
با همه کوشش و تلاش زیاد
چون که پیش از تمام مرغان بود
چون شنا و دویدن بی جا
رفته رفته خراب شد حالش
شد به پرواز تا بدانجا گنبد
باز و گنجشک تا مگس رد شد
غم و اندوه بسکه رنجش داد
گفت من خواستم سه کاره شوم
چونکه رفتم پی دو کار و سه کار

مرغها آمدند و آمد غاز
عذر بیهوده باز می آرید؟
باز هم می برید اسم از فن؟!
پَر زدن نیست از برایم کار؟!
باز کردند بال ها مرغان
غاز هم کرد بالی خود را باز
اول از مرغها جلو افتاد
خوشدل و سرفراز و شادان بود
خسته و مانده کرده بود او را
سُست شد از به هم زدن بالش
که از او رد شدند مَرغان تُند
حال غاز فلک زده بد شد
از هوا سرنگون به خاک افتاد
بزنم پَر، شنا کنم، بدوم
عقب افتادم از همه ناچار



گربه‌های شیپورزن

چاپ اول ۱۳۲۸

خانه‌ی پیرزن

روزگارش تلخ بود آن پیرزن
بود آن بیچاره، مشتی استخوان
دستگیر و یاور و شوهر نداشت
روز و شب از حال خود دلتنگ بود
اعتنا بر آه و سوز او نداشت
بهر دیدارش نمی‌زد سر، کسی
او ز مردم، مردم از او بیخبر
مانده‌ی شام و ناهار خویش را
گر نه، خود چیزی نمی‌آورد گیر

داشت در شهری زنِ پیری وطن
قد و بالایش خمیده، چون کمان
این زنِ درمانده نان آور نداشت
چون برای نان همیشه لنگ بود
کس خبر از حال و روز او نداشت
خانه‌ی او را نمی‌زد در، کسی
روز تنها تا شب و شب تا سحر
گاه می‌دادند اگر همسایه‌ها
پیر زن می‌خورد و بود آن روز سیر

آزارِ موشها

پیر زن با آن همه رنج و بلا
هر کنار و گوشه در آن خانه بود
هر چه می ماند از برای او غذا
چون برای وقتِ دیگر می گذاشت
موش دایم در اتاقش می دوید
بود عاجز روز و شب از موشها
رخسبه و سوراخ بود و لانه بود
گاه گاه از مانده‌ی همسایه‌ها
سر که می گرداند، از آن چیزی نداشت
هر چه می آمد به پیشش می جوید

پیرزن رهبر موشها را گرفت

پیر زن، یک روز در زیر سبد
چنگ زد، آنرا به دست خود گرفت
گفت: «ای بدجنس! گیر آوردمت!
خوردی ای ظالم خوراکی‌های من
هر چه در زیر سبد کردم نهان
خوردی آش و نان و دمیخت و پنیر
بد نشد، حالا که افتادی به دام
پیر، اینجا شد سراپا خشم و کین
دید موشی چاق و چله می دود
گردن او را فشرد از غیظ سفت
حیف در چنگال دیر آوردمت
با رفیقانت گرفتی نای من
راه پیدا کردی از هر سو به آن
کردی از دزدی مرا زار و فقیر
می کشم از جسم و جان انتقام»
خواست تا او را بکوبد بر زمین

قولِ رهبرِ موشان

موش گفت «ای پیر! آنی صبر کن
رهبر موشانم و دارم سپاه
صبر کن ای پیر زالی ناتوان
گفت پیر: «ای موش ریز مُردنی
تو کجا ای موش کوچک، من کجا
تو چه کاری از برایم می کنی؟
من گذشتم از تو و از کار تو
موش گفت: «ای پیر! اگر من در نظر
با همه یاران اگر یاری کنیم
شهری از ما می شود یکسر خراب
گوش کن، من هر چه باید، می کنم
خشم خود کم کن، زمانی صبر کن
زشت باشد کشتنم با یک گناه
من به دردت میخورم روزی، بدان!»
هست حرفت هیچ باور کردنی؟
دست می اندازی ای نادان مرا؟
از گرفتاری رهایم می کنی؟
تا نبینم زحمت و آزار تو.»
موشکی آیم ضعیف و بی اثر
دستِ هم گیریم و همکاری کنیم
عالمی از ما بسوزد در عذاب
هر چه از دستم برآید، می کنم

تو فقیر و عاجز و بی شوهری
گر روی از خاطرِ همسایه‌ها
می شوم من بعد از این، غمخوار تو
می دهم دستور تا موشان من
بعد از این هر روز، از انبارها
از جو و گندم، برنج و باقلا
تخم مرغ و روغن و کشک و پنیر
گفت پیر: «ای موش! بخشیدم تو را
باید اما آنچه گفתי با زبان

بی کس و بی کار و بی نان آوری
روزها مانی گرسنه، بی غذا
روز و شب در فکر و ذکرِ کارِ تو
دوستانِ یک دل و یک جانِ من
آورند از بهرِ تو قوت و غذا
لپه و بلغور و ماش و لوبیا
آنچه آید از کنار و گوشه گیر».
فکر کردم، راستگو دیدم تو را
در عمل بهتر دهی آن را نشان!

آزاد شدنِ رهبرِ موشان

پیر زن آن موش را آزاد کرد
موش رهبر رفت و موشان را بخواست
ایستادند از پی هم صف به صف
گفت رهبر: «ای گروه باوفا!
من شدم امروز از غفلت اسیر
خشمش آمد، کرد قصد کُشتم
من به او گفت، ببخشی گر مرا
حسال، ای یارانِ من، باید شما
خانه‌ها را خوب، زیر و رو کنید
هر چه آوردید از هر گوشه گیر
خوب گیرید امرهای من به گوش
می زنم دار آنکه نافرمان بُود

با گذشتِ خود، دلش را شاد کرد
موش از چپ نزد او رو کرد و راست
رو بروی رهبرِ خود با شُعف
ای رفیقانِ زرنگ خوبِ ما!
در میان پنجه‌ی پیری فقیر
خواست گیرد جانِ شیرین از تنم
می فرستم خانه‌ات قوت و غذا
یک به یک اُفتید در انبارها
کیسه‌ها، صندوق‌ها را بسو کنید
می برید و می دهید آن را به پیر
در شما سرکش نباشد هیچ موش!
می کُشم من هر کسی نادان بود!

به کار مشغول شدنِ موشها

موشها رفتند از آنجا با شتاب
راه افتادند چون دیوانه‌ها
خانه‌های شهر شد از موش پُر
پیت‌ها، صندوق‌ها، شد زیر و رو
خانه‌یی آسوده از موشان نبود

از پی فرمانِ رهبرِ بی جواب
حمله آوردند سویِ خانه‌ها
شد خوراکیهای مردمِ موشخور
کیسه‌ها خالی شد از بیرون و تو
از ضررهاشان فرار آسان نبود

خانه‌ها از موشها برباد شد
صبح تا شب، سخت می‌کنند جان
تا بزنند آن را برای پیر زن

خانه‌ی آن پیر زن آباد شد
می‌شدند آخر به پشتِ هم روان
پیر زن بگیرد برای خویشان

تغییر اخلاق و رفتار پیر زن

پیر حالش خوب شد، جانی گرفت
خوب می‌خورد و غمی در دل نداشت
مالی مردم رفت و او شد مالدار
کم کمک، بد خلق و بد رفتار شد
کس نمی‌دانست از همسایه‌ها
دخترِ همسایه‌یی مانندِ پیش
پیر با او گفت با اخم و تشر:
من دگر، پیر قدیمی نیستم
دخترک! من آدمی حالا شدم
دختر از این حرف‌ها دلگیر شد

شد رها از فقر و سامانی گرفت
پیش پای خویش یک مُشکل نداشت
وضع او شد خوب و کارِ خلق زار
از همه همسایه‌ها بیزار شد
می‌خورد آن پیر، روزی از کجا
بُرد پیشِ پیر زن، از آتش خویش
«آتش خود را زود بردار و ببر
آن زمین گیرِ قدیمی نیستم
زندگانی دارم و دارا شدم»
بُرد آتش و دلخور از آن پیر شد

بو بردن یک گربه از حالِ موشها

ماهها، پیر این چنین سر مست بود
تا زمانی گربه‌یی، از درز در
هر یکی چیزی گرفته در دهان
پیر زن خندد به روی هر کدام
روز دیگر، باز کرد آنجا گذر
دید موشان باز چیز آورده‌اند
گفت: «اینجا، مرکز موشان شده!»
باید اکنون رفت از اینجا زودتر

بی خبر از نیست و از هست بود
دید صدتا موش را، یا بیشتر
پیر زن هم ایستاده در میان
چیزها را گیرد از آنها تمام
باز چشم انداخت از پایین در
کارِ روزِ پیشِ خود را کرده‌اند
خانه‌ی بدکاریِ ایشان شده!
گربه‌ها را داد از این خانه خبر»

خبر دادن به گربه‌ها

رفت پیشِ گربه‌یی از دوستان
ما گرسنه، خانه خانه می‌رویم،
می‌زند در خانه‌ی این پیر، جوش،

گفت: «ای یارِ عزیزِ من بدان
روز و شب دنبالِ روزی می‌دویم،
از کنار و گوشه، رنگارنگ موش.

هیچ می دانی که یک چندی است ما؟
هیچیک موشی نیاوردیم گیر
پس بیا امروز یارِ نازنین،
تا همه ریزند با دستور من،
هر یکی گیرد برای خود شکار
پس، برای موش کشتن، خود به خود
هر دو تا گشتند بعد از آن، روان

اندک اندک غافلیم از موشها؟
روزها رفت و نشد یک گربه سیر
گربه ها را با خبر سازیم از این
در میانِ خانه ی این پیرزن
از میانِ موشهای بی شمار،
عهد و پیمانِ دو گربه بسته شد
تا بگیرند از همه یاران نشان

حرکت گربه ها

چند روز بعد، هر چه گربه بود
گربه های هر محله دمبدم
شهر شد پُر خُر خُر و پُر فیف فیف
با سبیلِ کج شده، دندانِ تیز
یک طرف نرها و یک سوماده ها
همچنان رفتند غُران تر ز شیر
موشها فارغ شده از کارِ خود
برده هر یک سهمِ چیزِ خویشتن
کرده راحت این کنار و آن کنار

با خبر از حال موشان گشت زود
می شدند افزوده از هر جا به هم
از هجومِ گربه های بی حریف
با دوو کوس و کمین و جست و خیز
دسته دسته با نظام، از هم جدا
تا به پیشِ خانه ی پُر موشِ پیر
بی خبر از حال و روزِ زارِ خود
چند باری از برای پیرزن
بیخبر در خواب خوش از روزگار

خبر دادنِ موشی به موش ها

ناگهان موشی، سراسیمه دوید
گفت: «می. دانید ای موشانِ خواب؟
گربه های شهر با هم بی هوا
می رسند اینجا برای ما کنون
پا شوید و جنبشی با هم کنید
موشهای ناتوان از هولِ جان
سنگ و چوب و تیر و تخته هر چه بود
در که محکم گشت هر موشی نشست
تا اگر با زور، در را وا کنند

در میانِ موشها، دادی کشید
روزگارِ ما شده یکسر خراب؟
کرده اند امروز، قصدِ جانِ ما
تا روان سازند از ما جوی خون
پُشتِ در را زودتر محکم کنید!»
ناگهان دادند خود را یک تکان
پُشتِ در کردند با هم دسته، زود
پُشتِ در، در دست او یک چوبدست
چوب را بر مغزشان محکم زنند

رسیدن گربه‌ها بخانه‌ی پیرزن

جمع گردیدند آخر پُشتِ در
خُر خُر و فیف فیف، مئو و های و هو
دورِ خانه حلقه‌یی محکم زدند
گربه‌های فرزند و چابک، با فشار
موشها آن سویِ در، چون مردگان
پیروزن، ترسید و در مطبخ دوید
در نشد باز از فشار و زورشان
دستِ خالی، با دلی ماتم زده
موشها سالم زِ چنگ گربه‌ها

گربه‌های چابک و پُر شور و شر
شد شروع از گربه‌های کینه‌جو
از غضب فریادها با هم زدند
پُشتِ در کردند کوشش، چند بار
دست‌پاچه، بی‌قرار و نیمه‌جان
دست و پایش بود لرزان همچو بید
یأس بار آورد، شر و شورشان
بازگشتند از همانجا غم زده
جانِ خود کردند با کوشش رها

چاره‌جویی یکی از گربه‌ها

گربه‌یی از گربه‌ها، گفت این بد است
بر نیامد کاری از اقدام ما
سعی باید کرد و این را چاره کرد
ما مگر، بی‌عرضه و وامانده‌ییم

گربه شد در پیشِ موش امروز پست
سستی ما کرد ننگین نام ما
موشها را کشت و پاره پاره کرد
بد به موشان گربه را فهمانده‌ییم

فکر و نقشه

موش باید بیند از ما ضرب شست
چاره‌ی این کارها دشوار نیست
ما که می‌دانیم موسیقی کمی
صبح فردا، ده نفر آهنگ دان
طبل و شیپور و دف و نی، سنج و جاز
دست می‌گیرند و می‌افتند پیش
ما هم از دنبال آنها می‌رویم
با دهان و دست و پا و گوش و هوش
پیرزن، تا میل تار و ساز کرد؟
ما هجوم آریم با هم ناگهان
گربه‌ها گفتند: «بَه بَه آفرین!!»

سست و وارفته، نمی‌باید نشست
کارها من کرده‌ام، این کار نیست
پس چرا داریم در عالم غمی؟
ده نفر استاد خوب از ماهران
بوق و کرنا، تار و دنبک، سوت و ساز
مینوازد هر پیکیشان سازِ خویش
در خم یک کوچه، پنهان می‌شویم
می‌کنیم آماده خود را بهر موش
گول خورد و لای در را باز کرد،
می‌دهیم انجام، در دم کارمان»
بهترین راهها باشد همین!»

حرکت عقبِ دسته‌ی نوازندگان

کینه جورفتند و بردند آنچه بود
باز کرده بازوان و بسته لب
ساکت و آهسته و بی‌های و هو
با همان نقشه، شدند از هم جدا
کرد هر گربه، به جای خود کمین
پُشتِ در، پهلوی هم، کردند جا
در هوا برپا، صدای ساز شد
خوشدل و خندان به پُشتِ در دوید
از تعجب، شد به جای خویش سرد

دسته‌ی آهنگ دانان، صبح زود
از جلو اینها، بقیه از عقب
سوی آن‌خانه، همه کردند رو
تا سر کوچه، یکایک گربه‌ها
هر یکی افتاد یک جا بر زمین
سازن‌ها فرز و چابک بی صدا
ناگهان ساز و نوا آغاز شد
پیرزن تا این صداها را شنید
در همان هنگامه، در را باز کرد

هجوم بخانه‌ی پیرزن

پیرزن گم کرد دست و پای خود
این نصیبش عاقبت از موش شد
در میان موشها، همچون بلا
خانه را از موش، خالی ساختند

لای در تا باز شد، آشوب شد
آخر از هول و تکان بیهوش شد
ریختند از هر کناری گربه‌ها
چنگ و دندان را به کار انداختند

گربه‌ها در شهر

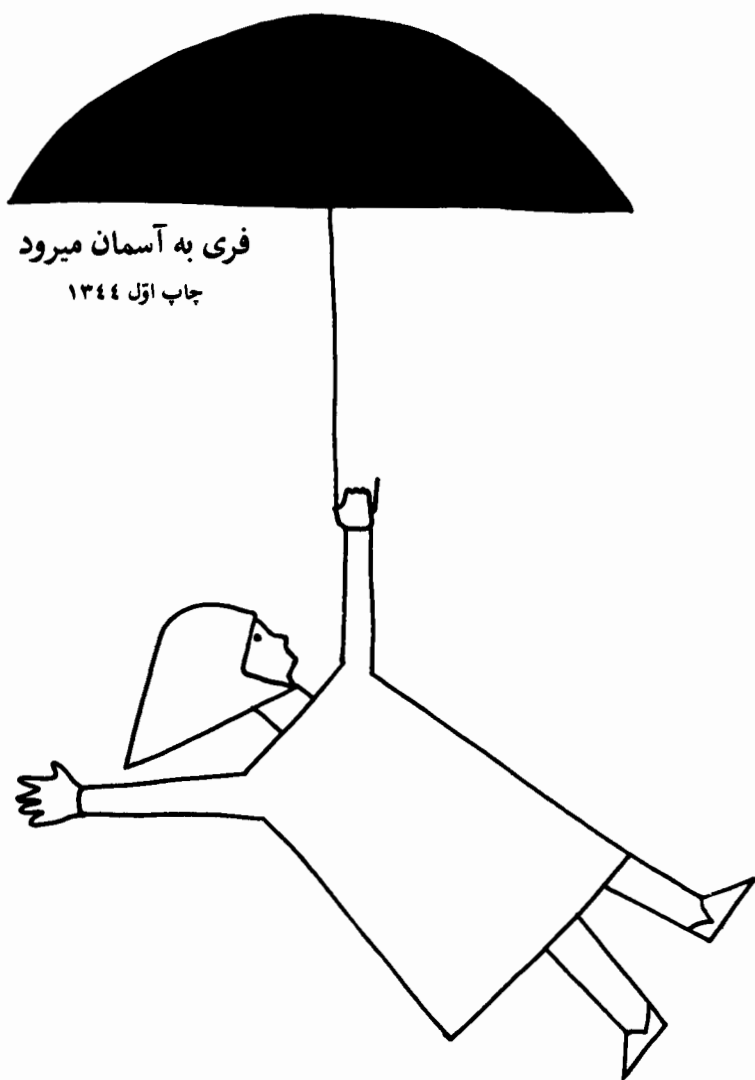
آمدند از خانه بیرون با غرور
گربه‌ها سرمست و شاد از فتح خویش
باز می‌گشتند سوی خانه‌ها
خانه‌ها آسوده از غارت شدن
گشت تشکیل از برای پیرزن
نام باید بهر ما آرد نه ننگ
هر که می‌داند جزین گوید به من
کس نداد از گربه‌ها او را جواب
تا جوانمردی دهند از خود نشان
بهر آن بیچاره غمخواری کنند
گشت مأمور از میان انجمن

گربه‌ها آسوده از آن شر و شور
دسته‌ی شیپورزن افتاد پیش
کوچه کوچه، می‌شدند از هم جدا
شهر، راحت شد ز موش و پیرزن
روز بعد، از گربه‌ها یک انجمن
گربه‌یی برخاست از جا گفت: جنگ
موشها بودند بد، نه پیرزن
چون نگفت این گربه حرف ناحساب
عاقبت این شد قرار کارشان
پیرزن را بعد از این یاری کنند
گربه‌یی استاد فن بافتن

تا رود هر روز نزد پیرزن
تا به سعی پنجه‌های با هنر
نان خود را با هنر پیدا کند
با محبت‌های گربه، پیرزن
چون ز بهر روزی خود کار داشت

سازد او را آشنا با بافتن
بعد از این یابد نجات از درد سر
روزی بی شورش پیدا کند
کم کمک استاد شد در بافتن
از پناه پست طبعان عار داشت





فری به آسمان میرود

چاپ اول ۱۳۴۴

یک روز گردش

رود یک روز در کوه و بیابان
همه ترتیب کار خویش دادند
بکوه و دشت و دریا نور پاشید
بشوق و ذوق راه افتاده بودند
بدستش بود هر کودک ناهاری
بسوی یک ده زیبا روانه

فری میخواست تا با همکلاسان
قرار کار روز پیش دادند
سراز مشرق که بیرون کرد خورشید
تمام بچه ها آمده بودند
به پشت خویش هرکس داشت باری
همه گشتند با هم عاقلانه

تمام دشت سبز و با صفا بود
 تمام راه میخواندند مرغان
 زمانی راه چون رفتند با هم
 همه فریادی از شادی کشیدند
 دهی همچون بهشت از دلربائی
 زمینها سبز و خرم بود هر جا
 کنار ده زمینهای علفزار
 میان سبزه‌ها گاوان شیری

گل و سبزه کنار راهها بود
 میان بوته‌ها، روی درختان
 نمایان شد دهی از دور کم کم
 بسمت آن ده زیبا دویدند
 دهی بی مثل و تا از با صفائی
 میان سبزه‌ها گل‌های زیبا
 در آنها بود میش و بره بسیار
 دو پهلوشان ورم کرده ز سیری

خوردنِ ناهار

کنار سبزه‌زار با صفائی
 همه با اشتها و میل بسیار
 پس از ناهار در یک جا نشستند
 برای هم یکایک قصه گفتند
 پس از آن بست هر کس بار خود را

گرفتند از برای خویش جائی
 بشادی دور هم خوردند ناهار
 برای قصه گفتن حلقه بستند
 ز خوشحالی همه چون گل شکفتند
 تمام بچه‌ها رفتند از آنجا

برروی تپه‌ها

روان گشتند از بهر تماشا
 بیای تپه‌ای آخر رسیدند
 همه با هم از آن رفتند بالا
 یکی گل‌های رنگارنگ میکند
 یکی از سنگ‌های گیرد و زیبا
 تمام بچه‌ها از پای تپه

بسوی تپه‌های سبز و زیبا
 بچالاکی بروی آن دویدند
 میان بوته‌های پُر ز گل‌ها
 گلِ خودرو ز لای سنگ می‌کند
 بدامن جمع میکرد از زمینها
 چنین رفتند تا بالای تپه

ابر و باران

همه بالای تپه چون رسیدند تمام تپه تاریک و مه آلود هوا شد تیره تر از ابر هر آن لباس بچه ها از پای تا سر فری در دست چتر کوچکی داشت در این هنگام باد تندی آمد	هوا را تیره و تاریک دیدند بروی آسمان ابر سیه بود گرفت و تند شد ناگاه باران از آن باران بی هنگام شد تر نمودش باز و روی سر نگهداشت شد از آن باد کار بچه ها بد
---	--

فری به آسمان رفت

بزیر چتر پیچید آن چنان باد فری دنبال چتر خود روان شد دوید آنقدر تا دستش بآن خورد ز پیشش جست چتر و رفت چون تیر فری چابک دوان شد از پی آن کشید آنرا بسمت خویش با زور بزیر چتر بادی تند افتاد ز روی تپه او را ناگهان بُرد	که چتر از دست او ناگاه افتاد بروی تپه چون آهو دوان شد ولی تا دست خود را سوی آن بُد نکرد آن از قضا در هیچ جا گیر که باز آمد بدستش چتر پَران ولی میکرد باد آنرا از او دور فری را از زمین کند آخر آن باد بلندش کرد و سوی آسمان برد
---	--

فریاد بچه ها

تمام بچه ها کردند فریاد همه بهر فری مانند باران فری شیون کنان میرفت بالا شد آخر کم کم از چشم رفیقان خبر بردند بهر مادر او شد از غم مادر بیچاره گریان میان شهر پیچید این خبر زود	بپا شد های هوی و داد و بیداد ز غم میریختند اشک فراوان بحال زار او میسوخت دلها میان ابرهای تیره پنهان ز باد و چتر و حال دختر او پدر زارید و غمگین شد فراوان بهر جا صحبت از چتر و فری بود
---	---

پرواز در آسمان

بهرجا ابرها را باد میبرد	فری را با دلی ناشاد میبرد
ز روی کوهها و دژه‌ها برد	چو مرغانِ هوا روی هوا برد
فری راهِ نجاتی چون نمیدید	ز ترسِ مرگِ میلرزید چون بید
نمیدانست اگر افتد بدریا	که گیرد از میانِ آب او را؟
اگر افتد میان کوه و صحرا	که پیدا میکند او را در آنجا؟

در چنگالِ مرغِ کوه‌پیکر

در این هنگام مرغی کوه‌پیکر	فری را دید و سویش رفت یکسر
باو نزدیک شد با حرصِ بسیار	گرفت از پشت سر او را به منقار
فری از ترسِ چترش را رها کرد	کمی بیهوده سعی و دست و پا کرد
فری را مرغ چون یک دانه خرد	بمنقارِ بزرگِ خویش میبرد
چه مرغی پنجه تیز و نوک خمیده	کسی همتای او هرگز ندیده
پس از پرواز بر روی بیابان	شد از آن دورها کوهی نمایان
بسوی کوه رفت آن کوه‌پیکر	گند تا رویِ سنگی خستگی در
فری را بر سرِ سنگی رها کرد	نگاهی بر زمین و بر هوا کرد
بروی سنگ خوابید و سر خود	نهاد آرام در زیرِ پرِ خود

فرارِ فری

چو خوابِ مرغ شد بسیار سنگین	فری از سنگ آمد زود پایین
از آنجا دور شد یک گام یک گام	بپُشتِ کوه رفت آرام آرام
نبود از ترسِ جان در زانوانش	پریشان بود از آن جسم و جانش

در غار

که راهش پرتگاهی بود باریک	میانِ کوه غاری بود تاریک
چو آهوفرز و چابک رفت بالا	فری آن راه را با پنجه و پا
ز چشم مرغ خود را کرد پنهان	میانِ غار رفت و در ته آن
تمام غار را پُر جانوردید	فری چون وارد آن غار گردید
رطیل آمد بسویش چند باری	ز یک سو خیز خورد و رفت ماری
همانجا گوشه‌ای کز کرد و خوابید	بخود دل داد و از چیزی نترسید

بدنبالِ فری

پس از آن کم کمک بیدار گردید	زمانی مرغ رویِ سنگ خوابید
سر و گردن پشت و پیش پیچاند	هراسان قد کشید و چشم گرداند
دلش خون شد چو بوبُرد از فرارش	ندید آنجا نشانی از شکارش
تمام بوته‌ها را زیر و رو کرد	پرید از روی سنگ وجست و جو کرد
نشد پیدانه در کوه و نه در دشت	پی آن گمشده هر گوشه‌ای گشت
بسوی آشیانِ خود روان شد	ز گشتن چونکه سُست و ناتوان شد

شب در غار

ز تنهایی فری ترسید در غار	شب آمد شد هوا تاریک بسیار
نگاهش بود هر آنی به جایی	ز هر سوئی بپا میشد صدائی
هوا روشن شد و روزِ دگر شد	بهر سختی که بود آن شب سحر شد
نگاهی کرد با دقت بهرجا	فری از غار بیرون کرد سر را
ببیند با دو چشم تیزبینش	مبادا مرغ باشد در کمینش
نبود از او بکوه و دشت اثر هیچ	نبود از مرغ در آنجا خبر هیچ

نجات از غار

ز کوه آمد بپائین رفت در دشت	براهی در بیابانها روان گشت
شتابان رفت تا نزدیک شد شب	تنش از خستگی افتاد در تب
دگر بی تاب شد و اماند در راه	بخاک افتاد و شد بیهوش ناگاه
شب آمد تیره شد روی بیابان	زمین و آسمان شد دوده بندان
ز جاننداری نمی آمد صدائی	صدائی در نمی آمد ز جائی
فری تا نیمه شب در جای خود ماند	چوبی حس بود دست و پا نجنباند
بپاشد نیمه شب در کوه و صحرا	صدای های و هوی جانورها
همه از لانه ها بیرون دویندند	همه فریاد ترس آور کشیدند

گرگ در کنار فری

در این هنگام شب یک گرگ خونخوار	بصحرا آمد از اطراف کهسار
گذازش برفری افتاد و دیدش	کنارش ایستاد و بو کشیدش
تنش را دید دارد نیمه جانی	ندارد حال و هوش از ناتوانی
دهان را باز کرد و خواست او را	کند پاره بدنانش همانجا
شکارش دید طفلی ناتوان است	ندارد گوشت مشتی استخوان است
بحال اودلی آن گرگ هم سوخت	نخورد او را و از خوردن دهان دوخت
پشیمان چونکه شد از خوردن او	شد آماده برای بسردن او
گرفت او را بدنجان تاب دادش	بروی شانه و گردن نهادش
روان شد با شکار خویش از آنجا	شتابان سوی غار جانورها

فری در برابر شیر

پلنگ و ببر و شیر و خرس و خرگوش	شغال و خوک و گرگ و گربه و موش
همه بودند دور هم به غاری	برای چاره جوئی بهر کاری
در این هنگام آمد گرگ خسته	میان جمع دور هم نشسته

پس از تعظیم گفت ای شیردانا
من امشب رفته بودم در بیابان
که این بچه به چشم خورد و او را
نه جانی در بدن دارد نه هوشی
تمام جانورها تا شنیدند
بدور گرگ و بچه حلقه بستند
به آنها گفت شیر ای هوشیاران
ولی طفل است و تقصیری ندارد
بهوش آرید او را تا بگوید

نباشد چون تو جاننداری توانا
که یابم چیزی از انسان و حیوان
بپشت خویش آوردم باینجا
نه حسی دارد و نه جنب و جوشی
برای دیدنش از جا پریدند
فرو رفتند در فکر و نشستند
اگر چه باشد این فرزندِ انسان
جز این هم خوردنش سیری ندارد
که در صحرا و دشتِ ما چه جوید

بهوش آوردن فری

همه پیش آمدند و کار کردند
نفسهای بلندی می کشیدند
یکی میزد به روی چانه او
یکی بالا و پائین برد دستش
فری شد چشمهایش کم کمک باز
پلنگ و شیر را تا دور خود دید
ولی چون دید می لیسند پایش
دگر باشد ز جایی ترس و پروا
به آنی گربه ای تردست و ماهر
برایش موشکی شیرینی آورد
فری حالش بجا آمد قوی شد

برایش کوشش بسیار کردند
باو با بینی خود میزدند
یکی میداد مالش شانه او
گرفت آن دیگری یک گاز شستش
دوباره زندگانی کرد آغاز
تکان خورد و تنش لرزید چون بید
همه دلسوز و یارند از برایش
نشست آرام بین جانورها
کباب جوجه بهرش کرد حاضر
بدورش هریکی یک کار میکرد
ولی افتاد یادِ مادرِ خود

گریه فری

فری از بس که غمگین بود و دلگیر
تمام جانورها ماتشان برد
به آنها گفت شیر ای هوشیاران

شد اشک از چشمهای او سرازیر
فری را هر که گریان دید غم خورد
اگر چه نیست با ما خوب انسان

ولی این طفلِ کوچک بی گناه است
شما باید شوید او را مددکار
کسی میداند از این جمع راهی؟

در این کوه و بیابان بی پناه است
شوید او را در این درماندگی یار
که همراهی کند با بی پناهی

دلسوزي شغال

شغال آمد به پیش و گفت ای شیر
ولی هریک ز ما باید در این کار
دهی در آن طرف نزدیک غار است
در این ده یک زن و مرد جوانند
ولی از خویش فرزندی ندارند
اگر شیر امر میفرماید او را
بریم امشب برای آن دو همسر
شوند آن شوهر و زن چونکه بیدار
نگهداری کنند از او بخوبی
چو شیر این چاره جوئی را پسندید
جواب شیر را گرگ اینچنین داد
اگر آن شیر دانا می پسندد
تأمل کرد شیر اندک زمانی
شغال و گرگ را با خرس و روباه

تو بیش از هر که داری عقل و تدبیر
کند یاری به این طفلِ گرفتار
که در آن منزلی صد خانوار است
که با هم هر چه خواهی مهربانند
برای بچه هر دو بی قرارند
من و روباه و خرس و گرگ از اینجا
گذاریمش شبانه پشتِ آن در
برندش پیشِ خود با مهر بسیار
پرستاری کنند از او بخوبی
صلاح کار را از گرگ پرسید
که شیر ما همیشه شادمان باد
نباید باشد این فکری کج و بد
سرِ خود داد بعد از آن تکانی
پی این چاره جوئی کرد همراه

گرگ سواری

فری را گرگ با مهر از میانه
ز چپ روباه رفت و خرس از راست
گاهی در کوه و گاهی در بیابان
بکوه و دشت میتابید مهتاب
سحر نزدیک چون میشد بناچار
چنان در راه با سرعت دویدند

بپشتِ خود نشاند و شد روانه
شغال از پیش هراهی که میخواست
گاهی آهسته و گاهی شتابان
همه جنبندگان بودند در خواب
دوان رفتند و تیز و تند بسیار
که هنگام سحر آنجا رسیدند

که از آزارشان مُشکل شود کار
نمبزد هیچیک از ترس جان دَم
دُم و گوشِی بهر در میکشیدند
ته یک کوچه پیدا گشت خانه

نبود از یدِه کسی آن وقت بیدار
بیدِه وارد شدند آهسته با هم
بهر پس کوچه‌ای سر میکشیدند
پس از یک جستجوی زیرکانه

فری در پُشتِ در

بحالِ خود رها کردند او را
بتندی بازگشتند از همان راه
مبادا اهلِ یدِه آزندشان گیر
بپشتِ در نشست و گریه افتاد

فری را پشتِ در بردند و آنجا
سپس گرگ و شغال و خرس و روباه
روان گشتند سوی غار چون تیر
فری چون شد ز دستِ گرگ آزاد

دهقان و فری

صدا از خوابِ خوش بیدارشان کرد
دوید و رفت پشتِ در هراسان
در آنجا دختری زاری کنان دید
ز قوم و خویش و از همسایه‌ها نیست
بگو جانم چرا اینجا نشستی؟
چنین گریان و ناراحت چرایی؟
بدستور شغال و شیر اینجا
میانِ آسمان مرغی مرا برد
نمیدانم چرا اینجا نشستم!
شد از این شرح‌ها مبهوت و حیران
بگو بُنا من پدر داری و مادر؟
بشهری دور خیلی دور از اینجا
کسی با من در اینجا آشنا نیست
بروی دخترِ غمگینِ گریان
گرفت آرام دستِ کوچک او

بخوابِ ناز بودند آن زن و مرد
پرید از جایِ خود ناگاه دهقان
عقب زد چفت را در باز گردید
جلوتر رفت و دید او آشنا نیست
از او پرسید دختر جان که هستی؟
تو اسمت چیست؟ از اهل کجائی؟
جوابش داد گرگ آورده من را
مرا باد از زمین روی هوا برد
نمیدانم کجا بودم که هستم!
ز حرف او تعجب کرد دهقان
از او پرسید ای بیچاره دختر
جوابش داد مادر دارم اما
پدر دارم ولی این سمتها نیست
نگاهی از محبت کرد دهقان
جلوتر رفت آن دهقانِ خوشرو

نوازش

بیا ای دختر شیرین زبانم!	بیاو گفت ای عزیزم بچه جانم
پرستاری ز مادر بهتر تست	بیا با من، زن من مادر تست
بخانه برد پیش همسر خویش	گرفتش با محبت در بر خویش
زن خوب عزیز خانه دارم	بیاو گفت ای شریک روزگارم
خدا یک دختر کوچک بما داد	بیا امروز خوش باشیم و دلشاد
پرستاری کنیم از مهر او را	بیا او را نگه داریم اینجا
برای ما چنین چیزی خدا خواست	چو ما بی بچه ایم این دختر ماست
ز روی آوردن آن بخت و اقبال	شدند آن شوهر و زن هردو خوشحال

در خانه دهقان

زمانی ماند شاد و خوش در آنجا	فری چون مهربانی دید از آنها
زیاد پیشها آزرده میشد	ولی گاهی دلش افسرده میشد
پدر کم کم زیادش رفت و مادر	ولی از بس محبت دید دیگر
بجز خوبی ندید و مهر از ایشان	همانجا ماند پائیز و زمستان

شب عید

نشستند و بهم یک روز گفتند	زن و شوهر چو آمد ماو اسفند
برای رخت این دختر ببازار	که آمد عید و باید رفت ناچار
عزیز مادر و دلبنده باباست	فری از حرفهایش خوب پیدااست
لباس نو برایش میخریدند	شب هر عید نازش میکشیدند
تمیز و نو کنند از پای تا سر	بنا شد تا فری را روز دیگر

بسوی شهر

بخانه برد آنها را شتابان	چو فردا شد دو خر زین کرد دهقان
نشاند و خود سوار دیگری شد	فری را روی یک خر با زن خود

روان گشتند سوی شهر با هم
سخن گفتند از هر جا فراوان
پیاده راه افتادند از آنجا
بدست آشنای خود سپردند
براه خود شدند آنها روانه

تمام چیزها چون شد فراهم
ز ده تا شهر خوش بودند و خندان
چو شد دیوار شهر از دور پیدا
خران را گوشه‌ای از شهر بردند
سپس آهسته و شانه بشانه

گردش در شهر

عمارتها بلند و خوش نما بود
در آنها میشد از هر چیز پیدا
روان بودند خوش در هر خیابان
اگر می‌خواستندش می‌خبریدند
روان گشتند هر سه سوی بازار

خیابانها قشنگ و دلربا بود
چه دکانهای خوبی بود هر جا
فری با آن زن و آن مرد دهقان
به چیز لازمی گر می‌رسیدند
سپس بهر خرید چیت و چلوار

فری پیدا شد

شنید از پشت سر ناگه صدائی
پريد از جای و برگرداند سر زود
نگاهش کرد دید او عمه جان است
ز کار افتاد دیگر دست و پایش
گرفت او را بغل با چشم گریان
توئی جانم؟ بیا اینجا بینم!
چه سختیها در این مدت کشیدی؟
تو در این شهر از بهر چه هستی؟
بسا شرح زمین و آسمان داد
ز روز گزشت با همکلامان
روان گردید با حالی پریشان
ولی آخر تو را پیدا نکردند
بیا آماده شو از بهر رفتن

فری در اول بازار جائی
بگوشش چون صدای آشنا بود
کسی را دید دنبالش دوان است
ز حیرت خشک شد ناگه بجایش
بسویش عمه جان آمد پریشان
باو گفت ای فری ای نازنینم!
کجا بودی چه میکردی چه دیدی؟
در اینجا چیست کارت باکه هستی؟
فری آن مرد و آن زن را نشان داد
پس از آن عمه اش گفت ای فری جان
بهر شهری یکی از قوم و خویشان
چه کوششها که در هر جا نکردند
خدا را شکر پیدا کردم من

عمه، فری، زن و مرد دهقان

در این هنگام شد بیچاره دهقان دلش از غم گرفت و گشت نومید به عمه گفت با حالی پریشان که ما چون جان فری را دوست داریم ببین ما آمدیم از ده باینجا زن دهقان نگفت از غصه چیزی برای رفتن آن بچه گریان ز غصه در گلویش بغض پیچید فری جان را جدا از ما مگردان برایش هر دو تا جان میسپاریم که نو سازیم سر تا پای او را فقط میکرد آه و اشک ریزی	
---	--

خدا حافظی

چرا گردیده‌اید اینگونه گریان؟ شما از دوستانِ خوبِ مائید برای ما زمانِ کشت و کار است ز ما دعوت بآنجا می‌نمائید همان بهتر که برگردیم از اینجا دهید از راه لطف و مهربانی تمام کارِ کشت و زرع کردیم فری جان را در آنجا ما بینیم	بآنها عمه گفت ای مهربانان شما یا ما بشهر ما بیائید بعمه گفت دهقان چون بهار است ده ما تا بشهری که شمائید بسی دور است و راهش مشکل و ما ولی از خانه خود یک نشانی چو ما از کار خود آسوده گردیم بیائیم و فری جان را ببینیم
--	--

دلداری عمه

کشیدند آه و با دلهای بریان فری را هر دو بوسیدند و رفتند بهنگام جدائی گریه سرداد برای آن دو همسر غصه‌ها خورد رسید آخر بپایان بی‌قراری دوید او را گرفت از عمه بوسید	سپس آن مرد و زن با چشم گریان بلبهای خود آوردند لبخند فری هر چند خوشدل بود و دلشاد فری را عمه جان همراه خود برد پس از یک راه طولانی سواری فری را مادرش از دور تا دید
--	--

فری به خانه می‌رود

چه غوغائی پیا از این و آن شد	پدر از دیدن او شادمان شد
گرفتندش چو جان خویش در بر	پدر گاهی گرفتش گاه مادر
گرفتش در بر و خوشحال بوسید	فری را هر که از همسایگان دید
خوشی از شوق بی اندازه کردند	همه دیدارها را تازه کردند

پایانِ دوری

همه کردند با او مهربانی	بپا کردند جشن و شادمانی
تمام شهر صحبت از فری بود	خبر پیچید بین مردمان زود

سخنانی دیگر

به سوی مسکو

از دوشنبه سوی مسکو با هواپیما روانم
 همچو قایقها که روی موج لرزانند و رقصان
 باد چون گهواره می جنباند این روئین پرنده
 روی سرگردون آبی زیر پا دریای آبی
 هم سفر گوید بگو اشهد که باید رفت دیگر
 این یکی خندد ولی از ترس مرگ و هیبت آن
 موسفیدی گوید ای بابا، چرا از مرگ ترسم
 زندگی را مرگ باید، روز را شب باشد از پی
 من هم از این گفته ها اُفتم به فکر مردن خود
 تا بهاری بود و تابستان به خود مشغول بودم
 چیست این مُردن که هر کس نام آن بانفرت آرد
 جشن عمر آید به پایان با سرود جان سپردن
 مُردن آرام و بی درد از چه رو جانکاه باشد؟
 بهتر است این یا که مُردن با هزاران درد و ذلت؟
 گاه این گوید خدایا رحمتش کن راحتش کن
 هر کس از روی ترحم با نگاهی سرد و مُرده
 پس چه غم دارد که چون مرغ هوا افتم به دریا

روی دریای ارالم، همچو دریا در تکانم
 من هم اینجا پای کوبان برفراز آسمانم
 من در این گهواره چنبران به مثل کودکانم
 در میان این دو آبی نیمه جان و ناتوانم
 آن یکی گوید وصیت می کنم، دیگر نمانم
 آن یکی با چشم می گوید به آن دنیا روانم
 آفتاب من لب بام است و من این خوب دانم
 مرگ می آید به وقت خود چه پیرم چه جوانم
 بینم اکنون بر درخت زندگی برگ خزانم
 میزبان پنداشتم خود را عیان شد میهمانم
 من پس از مُردن توانم گفت دیگر جاودانم
 در سرود جشن پایانم چرا ناشادمانم؟
 مرگ آرامی به هنگامی که من با دوستانم
 کز مصیبت های آن خون دل از مژگان چکانم
 گاه آن گوید دعای نزع از بهرش بخوانم
 سوی من چشمی بگرداند که من دلخون از آنم
 وه چه مرگی باشکوه، آنکه که من خوش درجهانم

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

در سمرقند

هر طرف روی کنی یاد ز یاران آید
چون شما نیست سزاوار که مهمان آید
یاد بیننده ز تهران و خراسان آید
باغ آن در نظرت باغ صفاهان آید
فاخته بر سر هر شاخ غزلخوان آید
نزد یاران قدیم آید و شادان آید
در گلستان سمرقند چو جانان آید
که به لب خنده گهی اشک به مژگان آید
دشمنی بهر چه در مرز دو انسان آید

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

در سمرقند تُرا یاد ز ایران آید
مردمانش همه گویند شما از مائید
خانه هایش همه چون خانه ایرانی شاد
کشتزارش ز ری و سبزه ری گوید راز
قمریان نغمه سرایند که یاران خوش باد
وَزَد از کشور ایران به سمرقند نسیم
آتشین روی و برافروخته خندد گل سرخ
پیر و بُرنا همه با دوست سخنها دارند
مرز ما مرز بشرها و حقوق بشر است

یادبود شهریور ۱۳۳۳

به سوی ایران

باز می گردم ز آمریکا به شوق و ناشکیبا
روز و شب در غربت و ناآشنائی سخت تنها
خاک پاکش را بیوسم روی چشم خود دهم جا
جای ویران، جای آبادش، چه زشت آن چه زیبا
ای فدایش جان، به ایران شهر ما زشتی مبادا
باز هم گفتم غلط، بد یا غریبه چیست؟ حاشا
تا به برگیری تو در ایران گرمای های خود را
بهر منیهن دل پُر است از آرزو، امید رؤیا
بهر خاک خود همه کوشش کنیم از پیر و بُرنا
پرچم خوشبختی ما اهتزازش آسمان سا

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

سوی ایران می کنم پرواز بر بالای دریا
سال و مه دور از زن و فرزند و دور از خاک ایران
وَه چه بی تابم، عجولم تا بینم میهن خود
هرکجایش را که آمدم در نظر ندم عزیز است
وَه غلط گفتم که ایران غیر زیبایی ندارد
مردمش را دوست دارم، خوب و بد، خویش و غریبه
می رسی، شد راه کوتاه صبر کن اندک زمانی
می روم من سوی ایران با هزاران شور و شادی
آرزوی آنکه ما هم ملتی خوشبخت گردیم
تا شود ایران سعادت مند و ایرانی توانا

در کنار بسفر

در کنار بسفریم آنجا که روزی داریوش
بسفر آنجایی که سربازان ایران بر سرش
می زند بر پای بسفر بوسه دریای سیاه
جنگل از هر سو در آغوش گرفته تنگ تنگ
راهِ زیبایی کنارش همچو طوق و سینه ریز
قایق و کشتی همی بوسند سیمین سینه اش
مردمان در ساحلش در رفت و آمد روز و شب
بر سرش مرغان آبی زیر و بالا می روند
یه رُخش را صبحها می پوشد از نامحرمان
قطره باران چکد گاهی بر آن از چشم ابر
موج می جنبد به رویش همچو موی مهوشی
محو زیبایی عمارتها کنارش مانده اند
ماهیان از مرغ ماهیخوار چون نقشی براب
تور ما هستند بیست و پنج انسان گونه گون
آمدند اینجا از ایران تا جهان بینی کنند
تا شناسند این جهان را زیر این جام کبود
تا بدانند این جهان و آسمان آن یکی ست
هر کجا خنده ست و گریه، شادی و غم، مرگ و زیست
مردمان چون دام و دد اندر پی قوت و غذا
در تمام شهر و ده هر روز جنگ زندگی ست
حرصها دریاست، دریائی که پایانش نیست
هر که ناخشنود از آن چیزی که می آرد به دست
هیچکس یک تن نداند در جهان بهتر ز خود
بین ما افسوس، از معنی و دانش هیچ نیست
کس به فکر تازه های سرزمینها هیچ نیست
رفت و آمدها که بر دانش نیفزاید چه سود؟
می رویم امروز سوی میهن زیبای خویش
خود ندانم ما چه دانستیم ازین برگشت و رفت

پُل زد آنکه با سپاهی سوی آتن شد روان
پا نهادند و بشد برپا درفش کاویان
می زند از دور بوسه مرمره بر پای آن
کوه در هر جا گرفته همچو جانش در میان
چایخانه، میهمانخانه بر آن چون مُهرگان
عاشقانی بسته با معشوق خود پیوند جان
چون خمال و وسوسه در قلب عاشق آن به آن
روی آب افتند و خیزند از فراز آسمان
می کند آن را ز چشم ناشکیبایان نهان
همچو اشک عاشقی بر دلبری نامهربان
کز پریشانی شود هم صحبت بادِ وزان
خیره بر اندام بسفر باب مشهور جهان
بهر ماندن خویش را سازند بی نام و نشان
ترک کشور کرده اند و ترک شهر و خان و مان
تا که گردند آشنا با شهرها و مردمان
فرق انسانها و کشورهای این کون و مکان
اختلافی گر بُود در رنگ و شکل است و زبان
هر کجا بینی غم خانه ست و جامه، آب و نان
روز و شب در این چراگاه جهان هرسو دوان
سود هر کس بیشتر باشد دگر کس رازیان
هر کسی در پنجه های حرص و آرز ناتوان
هر کسی در غصه کمبودهای جاودان
خویش را داند بهین در نسل آدم بی گمان
هر که در کار خرید انباشتن در جامه دان
مقصد این قوم بازار است چون بازارگان
چیست سود حمل و نقل گله ای پیر و جوان
کشور ایران زمین آن پیر عهد باستان
آمد از بهر چه و بهر چه رفت این کاروان

در کنار نیل

در کنار نیل و نیل از کنار من روان
 تورگردان گرچه ایرانیست لچمن است
 توری از هرگونه مردم گونه گون از قد و شکل
 بانکدار، آموزگار و خانه دار و کارمند
 از گراورساز تا بی کاره تا آهن فروش
 از هنرمند و هنرپیشه، هنرجو، بی هنر
 آن یکی پیوسته مست، این یک همیشه هوشیار
 آن یکی بی باک و بی پروا به هنگام سخن
 آن یکی دائم صدای خنده و حرفش بلند
 آن یکی هر چیز خواهد بیش از آنچه حق اوست
 این یکی تک رو بود آن یک همیشه اهل جمع
 ظاهراً ما یک گروهیم آری، اما تک تکیم
 بانویی گوید که: ویرانه چه جای دیدن است
 خواهد آقائی همه تفریح و کیف و عیش و نوش
 مردکی گوید به طعنه قبر دیدن کار نیست
 می رود از راه صحرا سوی دریا رود نیل
 آب کهنسارانِ سودان را به دریا می برد
 آنچه می کرد از زمانِ آفرینش تا کنون
 نیل گاهی خونِ ناحق را به دریا برده است
 شسته با خود قصرها و کاخهای باشکوه
 چون گروه ما بسی دیده است نیل اندر کنار
 آنکه در اهرام خُفت و آنکه در خاک آرمید
 نیل را در راه رفتن سوی دریا دیده اند
 ماهیانِ نیل همرازِ ستاره قعر آب
 آمدند و بازگشتند و همین سان نیل ماند

آمدم با تور از ایران به این سوی جهان
 لچمن و تورش برای خویش دارد داستان
 توری از هرگونه سن و سال از پیر و جوان
 دکتر و نرس و وکیل و زارع و بازرگان
 لوسترساز و زرگر و آواز خوان و نوحه خوان
 فیلم بردار و نویسنده، دبیر و باغبان
 این همیشه شوخ و شنگ و آن همیشه سرگران
 این یکی محتاط و باتردید و ترس و بی زبان
 مُهر خاموشی زده این یک همیشه بر دهان
 این یکی حق را نداند تا که باشد حق ستان
 مسلکی این یک ندارد تا بود در او نشان
 هر تکی خود یک گروه است اوزرای آن به آن
 همسرش از گردش شهر است در آه و فغان
 دوستش پیوسته می اندیشد از سود و زیان
 بانویی از موزه دیدن دلخور است و غر زنان
 همچنان بی اعتنا بر گفته های این و آن
 آنچه کارش بوده از آغاز این کون و مکان
 عهد موسی، عهد فرعون، از همه دور و زمان
 گاه خونِ ظالمان را برده با خود بی گمان
 برده با خود خان و مانِ مردم بی خانمان
 بی شمار از خلق دیدند این زمین و آسمان
 آنکه دارا بود و نادر و توانا، ناتوان
 ماه را دیدند در آبش غمین و شادمان
 کهکشان با ابرها و چهره های همگان
 نیل ماند و ماند برجا آبهای جاودان

سفر با تور چاپ ۱۳۵۵

شیرانِ ایران

مردانه می تازند بر خصم بد اختر	ایرانیان شیران و گُردانِ دلاور
توفنده چون توفان و غزان همچو تندر	بر قلب دشمن حمله ور گردند یکسر
دشمن به دوزخ می فرستند و به آذر	برپا کنند از گیر و دارِ جنگ محشر

• • •

گیرند جانهاشان بگاهِ رزم آسان	گیرند اسیر از جنگ برق آسا هزاران
تا زند بر دشمن چنان بر کاه توفان	سنگر به سنگر، جابجا، میدان بمیدان
پوشند از اجسادشان کوه و بیابان	ریزند خونِ دشمنان بر خاکِ ایران

• • •

دشمن ز ناکامی در اینجا داغدار است	این مرز و بوم عاشقانِ کارزار است
هر شاخ و برگِ باغِ ایران تیربار است	کوه و درودشت و دمن دشمن شکار است
بیگانگان و خائنان را کارزار است	اینجا خدا پیوسته در هر کار یار است

• • •

از بهر دشمن جای امن و زیستن نیست	اینجا بود ایران و جایِ اهرمن نیست
دشمن نصیبش هیچ جز گور و کفن نیست	جز مدتی کوتاه سرش بر روی تن نیست
گلزار و گلشن لانه جغد و زغن نیست	بیگانه اینجا جز فنا و ریشه کن نیست

• • •

ای کشور ویران شدن ز ندیشه خام	ای مردم خاکِ عراقِ ای قوم ناکام
آخر چه می خواهی بدست آری سرانجام؟	آیا نمی پرسید از آن بد مردِ بدنام
غیر از زیانِ مردمی افتاده در دام	جز مرگ و نابودی بغیر از رنج و آلام

• • •

گورِ جوانانِ شما استان به استان	گردیده گورستانِ سراسر غربِ ایران
گیریم با جنگ و ستیز از یکدگر جان	ما و شما همسایه دیرینه پیمان
خود را رها سازید ازین همدست شیطان	بهرِ نجاتِ خود بپاخیزید مردان

• • •

گر شرّ ظالم کنده شد ما دوستانیم
یاران و پشتیبانِ هم در این جهانیم
عفریتِ جنگ و کینه را از خود برانیم

با همدگر همسایه‌های مهربانیم
با هم درختِ دوستی‌ها می‌نشانیم
یاران و غمخوارانِ یکدیگر بمانیم
دهم فروردین ماه ۱۳۶۱

پایانِ سخن

این گوی و این میدان

کردم برای کودکانِ خوب ایران
گفتم به سبکی ساده، کودک فهم و آسان
افکارِ خود بر صفحه‌ها کردم نمایان
در حدّ ذوقِ پارسی گویِ سخن‌دان
معنی نکردم در میان لفظ پنهان
هرگز نکردم لفظ و معنی را پریشان
معیار آنانند بهرِ ذوقِ انسان
پاسخ ندادم من به بدگویِ رَجَزِ خوان
تا زنده هستم می‌نویسم بهرِ آنان
کردند استقبالِ کارِ من فراوان
هستم من از این حقدها مبهوت و حیران
خود هر گلی بوئی دهد در باغ و بُستان
خواهند تک‌تازی به میدانهای جولان
آید به میدانِ عمل، این گوی و میدان

خرداد ۱۳۶۵

من آنچه از دستم برآمد با دل و جان
از شعر تا آنجا که ذوقم رهنما بود
از نثر تا آنجا که نیرو در قلم بود
در ترجمه سبکِ روان را کار بُردم
ویران نکردم لفظ را از بهر معنی
کردم همیشه سادگی را مایهٔ کار
بعضی چنین پنداشتند از خودپسندی
از داوری‌های نپخته غم نخوردم
من کودکان را دوست دارم از دل و جان
از کودکان، تا اهل فن، هم اهل انصاف
این تنگ چشمی‌ها برای چیست آخر
هرکس که دارد ذوق در این باغ جا هست
دنیای پهناور به پیش روی‌شان است
هرکس که دارد ادعای کارِ بهتر



